

پژوهش تطبیقی داستان یوسف و زلیخا در ادبیات اسلامی

دکتر زهرا خسروی
دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

چکیده

این مقاله داستان حضرت یوسف و زلیخا را در ادبیات اسلامی مورد بررسی قرار داده است. قصه یوسف و زلیخا یکی از داستان‌های عشق صوفیانه است که از قرآن کریم به ادب پارسی راه یافته است. حکیم ابوالقاسم نخستین کسی است که در ادبیات اسلامی این قصه را به شعر درآورده است و منظومه او اکنون در دسترس ماست. پیش از او، ابوالمؤید بلخی و بختیاری این داستان را به نظم درآورده‌اند، اما از منظومه‌های آنان اثری در دست نیست. این داستان در ادب پارسی توسط عبدالرحمان جامی به والاترین سطح ادبی - عرفانی برکشیده شده است.

این قصه نخستین بار در ادبیات ترکی توسط حمدالله چلیبی متخلص به «حمدی» (۸۵۲-۹۴۱ هـ)، شاعر هم‌روزگار عبدالرحمان جامی، به نظم درآورده شد. حمدی در منظومه‌ی خویش سخت زیر تأثیر فکری و ادبی جامی بوده است. پس از حمدی، ابن کمال پاشا این قصه را به زبان ترکی به شعر درآورد. این داستان از طریق قرآن کریم به زبان اسپانیایی نیز راه یافته است.

واژه‌های کلیدی: یوسف و زلیخا، ادبیات اسلامی، قرآن کریم، فردوسی، حمدی، ادبیات فارسی، ادبیات ترکی.

مقدمه

در این مقاله با بررسی و تحلیل داستان قرآنی یوسف و زلیخا و با ذکر ریشه‌های این اثر به بیان روایت‌های گوناگون مفسران قرآن کریم از این داستان پرداخته شده، آنگاه منظومه‌های گوناگون داستانی یوسف و زلیخا در ادبیات اسلامی معرفی شده است؛ سپس با مقایسه‌ی این منظومه‌ها با یکدیگر، فرق‌های موجود در هر یک از آن‌ها مشخص شده و جایگاه ادبی - عرفانی این داستان دینی نزد شاعران مسلمان در جهان اسلام روشن شده است. بررسی میزان تأثیرپذیری این منظومه‌ها از یکدیگر و یا تأثیرگذاری برخی از آن‌ها بر دیگر منظومه‌ها نیز موضوع مهمی است که در این مقاله به آن پرداخته شده است.

داستان یوسف و زلیخا

داستان یوسف و زلیخا داستانی مذهبی است که تأثیر عمیقی در شاعران ادبیات اسلامی داشته است. بسیاری از شاعران بزرگ در ادبیات [ملت‌های] گوناگون اسلامی به این داستان پرداخته‌اند. داستان یوسف و زلیخا نمایانگر یکی از داستان‌های عشق صوفیانه است. در این داستان عاطفه انسانی، پند و اندرز دینی، و ... آرمان‌گرایی معنوی به هم درآمیخته، این قصه با دلپذیرترین و باشکوه‌ترین شکل شاعرانه بر ساخته شده است.

ابوالقاسم فردوسی صاحب نخستین منظومه درباره‌ی قصه‌ی یوسف و زلیخا است که به ما رسیده است. برخی از تاریخ‌نگاران ادبیات فارسی معتقدند که فردوسی پس از آن که شاهنامه را تکمیل کرده، این داستان را به نظم درآورده است. این داستان در مقایسه با شاهنامه فردوسی اثری پرهیزکارانه بوده، او با سرایش این منظومه می‌خواسته تا گناه خویش را، به سبب گذران عمرش در سرایش سیره‌ی پادشاهان باستانی ایران، که دروغ و مبالغه بسیاری در بردارد، پاک کند. او در مقدمه‌ی این منظومه می‌گوید:

[اگر چه دلم بود از آن بامزه،	همی کاشتم تخم رنج و بزّه!]
از آن تخم کشتن پشیمان شدم،	زبان را و دل را گره بر زدم،
نگویم کنون «نامه‌های دروغ»	سخن را به گفتار ندهم فروغ.
نکارم کنون تخم رنج و گناه	که آمد سپیدی به جای سیاه.
دلم سیر گشت از فریدون گرد،	مرا زان چه کو ملک ضحاک بود؟
گرفتم دل از ملک کی قباد،	همان تخت کاووس کی برد باد!
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب	ز کی خسرو و جنگ افراسیاب
برین می‌سزد گر بخندد خرد	ز من خود کجا کی پسندد خرد،
که یک نیمه‌ی عمر خود کم کنم	جهانی پر از نام رستم کنم! ...

شاعر این سخنان را ادامه داده، سپس درباره ی این داستان چنین می‌گوید:^۲

که از گفته‌ی ربّ داد آفرین	[چه باشد سخن‌های بر ساخته
که از گفته‌ی ربّ داد آفرین	[ز پیغمبران گفت باید سخن
که در وی نیامد کم و کاستی]	[بخواهم بدین قصه‌ی راستی
ولیکن نه از «گفته‌ی باستان»	بگویم به نوعی یکی داستان
که زبید مر او را ز داد آفرین	که از گفته‌ی ربّ داد آفرین
به جز گفت‌های توانا خدای	که نبود سخن دلکش و دلربای

آن گاه او بیت‌هایی در اندرز و پند آورده و سپس به ادامه‌ی داستان می‌پردازد. شاعر این داستان را از زادگاه [حضرت] یعقوب (ع) آغاز می‌کند. پیش از آن که به بررسی این قصه بپردازیم، لازم است به این مسأله اشاره کنیم که در عصر حاضر تردیدهایی پیرامون انتساب این قصه به فردوسی به وجود آمده است. برخی از شرق شناسان و همچنین برخی از دانشمندان معاصر ایرانی در نسبت این داستان به فردوسی تردید نشان داده‌اند، اما برخی دیگر از آنان نسبت آن را به فردوسی تأیید کرده‌اند. این مسأله مورد اختلاف قرار گرفته است، و در اینجا فرصتی برای دستیابی به یک نظر قطعی نیست. اما ما به نظری که صحت انتساب منظومه یوسف و زلیخا را به فردوسی تأیید می‌کند تمایل داریم، از مقدمه‌ی این منظومه آشکار است که فردوسی این منظومه را پس از به نظم درآوردن اسطوره‌های ایرانی سروده است. چه کسی غیر از فردوسی وجود دارد که نیمی از عمرش را در سرایش این اسطوره‌ها (افسانه‌ها) سپری کرده باشد؟ براین اساس ما به این معتقدیم که مقدر شده بود که فردوسی صاحب نخستین منظومه درباره‌ی داستان یوسف و زلیخا باشد که به دست ما می‌رسد. داستان یوسف و زلیخا جزء دوست‌داشتنی‌ترین موضوع‌ها برای شاعران داستان‌سرا در ادبیات [ملت‌های] مسلمان است. فردوسی در مقدمه‌ی منظومه‌ی خویش نام دو تن از شاعران پیش از خویش را ذکر کرده که داستان یوسف و زلیخا را به شعر در آورده‌اند، آن دو شاعر ابوالموید بلخی و بختیاری هستند. ما هیچ اطلاعی درباره‌ی منظومه‌های بلخی و بختیاری در دست نداریم، پس این دو منظومه از بین رفته‌اند و هیچ امکانی برای بررسی این مسأله که فردوسی در سرودن منظومه‌ی خویش تا چه حد از این دو شاعر تأثیر پذیرفته، وجود ندارد.

ریشه‌های داستان [یوسف و زلیخا]

جای هیچ تردیدی نیست که فردوسی در داستان خویش به ریشه‌های اسلامی آن استناد کرده است. سوره یوسف [در قرآن] وجود دارد و به‌طور موجز داستان یوسف را از آن هنگام که رؤیای خویش را می‌بیند تا آن هنگام که خداوند او را — پس از آن که در سال‌های مشهور

قحطی عزیز مصر شده بود — با پدر و برادرانش جمع آورد، بیان می‌کند. بخش عظیمی از این موضوع داستانی ریشه‌ی اسرائیلی دارد که به تفسیر سوره‌ی یوسف راه‌یافته و شاعران از این مطالب [=اسرائیلیات] موضوع‌هایی را برگزیده‌اند تا بدین وسیله قصه‌ی یوسف و زلیخا را مفصل‌تر و فراخ‌دامن‌تر روایت کنند. آن‌ها همچنین بخش عظیمی از داستان‌های قومی - اسرائیلی را در این داستان گنجانده‌اند.

اما بعید است که فردوسی از مطالبی که پیرامون قصه یوسف در سفر قدیم عهد تکوین وارد شده، بهره گرفته باشد، زیرا متن اصلی تورات به زبان عربی ترجمه نشده بوده و جایی برای این فرض (گمان) باقی نمی‌ماند که فردوسی به شکل عربی آن دسترسی داشته است، فردوسی خود منابع خویش را در بر ساختن داستان خویش بیان می‌کند. او به‌طور خاص از روایت‌های وهب بن منبه و کعب‌الاحبار یاد می‌کند. این روایت‌ها در دسترس ما قرار دارد و سخن شاعر را درباره‌ی منابع داستانش کاملاً تأیید می‌کند. فردوسی توانسته بود بر اصل این روایت‌ها به زبان عربی و همچنین به ترجمه‌ی فارسی آن‌ها دست یابد، زیرا تفسیر طبری که از جامع‌ترین تفسیرها برای روایت‌های مختلف [این داستان] است، در آن زمان به زبان فارسی ترجمه شده بود. همچنین تاریخ طبری نیز در دوره‌ی سامانی به زبان فارسی ترجمه شده بود. تاریخ طبری روایت مفصلی را در مورد داستان یوسف و زلیخا شامل می‌شود.^۳ این روایت‌ها براساس تفسیرهایی که برای آیات این سوره‌ی قرآن کریم آمده، ساخته شده است و بسیاری از آن‌ها ریشه اسرائیلی دارد. این ریشه‌های اسرائیلی دارای ویژگی قومی است. این داستان سده‌های متعددی در میان قوم یهود زندگی کرد و خیال‌پردازی ایشان جزئیات زیادی را به این داستان افزود که در کتاب [آسمانی] آن‌ها وجود نداشت. این چنین بود که این جزئیات داستانی پایه و اساسی شد برای آن صحنه‌های [داستانی] فراوان، که فردوسی در منظومه‌ی خویش به تصویرگری آن‌ها پرداخته است.

برخی از روایت‌های مفسران در مورد داستان یوسف

بسیاری از این روایت‌ها در تفسیر طبری و تاریخ طبری ذکر شده است. ثعلبی (د. ۴۲۷ هـ.) این روایت‌ها را به شکل داستانی مرتب کرده است که تقریباً محتوا و ترتیب آن با منظومه فردوسی همسان است. ما در این جا برخی از عواملی را بیان می‌کنیم که این داستان شامل آن می‌شود و این عوامل در برانگیختن خیال فردوسی و دیگر شاعرانی که پس از وی به سرایش این داستان پرداخته‌اند، تأثیر داشته و آنان را [برای بیان] صحنه‌هایی یاری رسانده که مایه‌ی سخنوری بسیار آنان گشته و سبب شده تا ایشان به تصویرگری صحنه‌های گوناگونی [برای داستان یوسف و زلیخا] بپردازند.

۱- زیبایی یوسف

درباره‌ی زیبایی یوسف احادیث و اخبار گوناگونی بیان شده است. ما از میان این احادیث و اخبار آنچه را که در زیر می‌آید به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم:

(الف) ابوسعید خدری می‌گوید: پیامبر اکرم (ص) فرمود: شبی که به آسمان برده شدم، یوسف را دیدم، پرسیدم: ای جبرئیل، این کیست؟ گفت این یوسف است. پرسیدند: ای پیامبر خدا او را چگونه دیدی؟ فرمود: مانند ماه شب چهارده.^۴

(ب) از ابواسحق بن عبدالله بن ابی فروه خبر است که چنین گفت: آن گاه که یوسف از کوچه‌های مصر می‌گذشت درخشش چهره‌ی او بر دیوارها دیده شد، همچنان که نور خورشید و ماه بر دیوارها دیده می‌شود.^۵

(ج) از کعب‌الاحبار چنین روایت شده است: خداوند بلندمرتبه دو سوم زیبایی را به یوسف بخشیده و یک سوم دیگر را میان دیگر بندگان خود تقسیم کرد. زیبایی یوسف به سان پرتو نور صبح بود. یوسف سپید رنگ، زیباچهره و تابیده موی بود. او چشمان درشت داشت. راست قامت و ساق‌ها و بازوان و ساعدهایی نیرومند داشت، شکمش لاغر میان بود، بینی بر آمده و نوک باریک داشت و کوچک ناف بود، درگونی راستش خال سیاهی بود که چهره‌ی او را زیبا کرده بود و میان دو چشم او خالی سفید به سان ماه شب چهارده بود. مژگان چشمش شبیه شاه‌پرهای عقاب بود. هنگامی که لبخند می‌زد نور از میان دندان‌های او دیده می‌شد و آن گاه که سخن می‌گفت پرتو نور را می‌دید که از میان دندان‌های پیشین او تابیدن می‌گرفت. نه فرزندان آدم و نه هیچ کس [دیگر] را یارای توصیف زیبایی یوسف نباشد. خداوند آنچه از نیکویی و زیبایی و درخشندگی رنگ و پوست به یوسف بخشیده، به هیچ یک از جهانیان نبخشیده است. او از حیوانات و میوه‌ها می‌خورد و هنگامی که او حیوانات و میوه‌ها را قورت می‌داد، به گاه فرو بردن، حیوانات و میوه‌ها در حلق او و سینه‌ی او، دیده می‌شد تا این که وارد شکمش می‌گشت.^۶

(د) از وهب بن منبه چنین روایت شده است: زیبایی ده قسمت است، نه قسمت آن از آن یوسف و یک قسمت دیگر از آن دیگر مردمان است.^۷

(ه) از عبدالله بن مسعود از قول پیامبر چنین روایت شده است: جبرئیل (ع) فرود آمد و گفت: ای محمد خداوند بلندمرتبه به تو چنین می‌گوید: زیبایی یوسف را از نور کرسی (تخت) خویش قرار داده‌ام و چهره‌ی تو را از نور عرش خود پوشانده‌ام.

این حدیث زیبایی حضرت یوسف (ع) را در مقایسه با زیبایی حضرت رسول (ص) از دیدگاه اسلامی بیان می‌کند.^۸

۲- رؤیا

خداوند می‌فرماید: زمانی یوسف به پدرش گفت: ای پدرجان من در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم که بر من سجده می‌کنند.^۹ روایات درباره‌ی رؤیاهایی که یوسف در کودکی‌اش دیده سخن می‌گویند. این روایت‌ها چنین آورده‌اند که یوسف در زمانی که پسری دوازده ساله بود، خوابی را دید که خداوند آن را در کتاب خود آورده است.

وهب بن منبه این آیه شریف را به شکل زیر تفسیر می‌کند:^{۱۰}

یعقوب یوسف را در کنار خویش می‌خوابانید. شبی از شب‌ها در حالی که یوسف کنار پدرش خوابیده بود، رؤیایی دید که خداوند آن را در قرآن ذکر کرده است. آن شب، شب جمعه بود. او بیمناک و ترسیده از خواب بیدار شد. یعقوب دست در گردن او انداخت و او را در آغوش گرفته میان چشمانش را بوسید و گفت: ای عزیز پدر، چه بر تو آمده است (چه اتفاقی برایت افتاده) یوسف گفت: ای پدرجان خوابی دیدم که مرا آشفته کرده. یعقوب گفت: ای پسرم خیر است؟ چه چیزی دیدی؟ یوسف گفت: در خواب دیدم که گویی درهای آسمان باز شده است و نور از آن‌ها تابیدن گرفته و ستاره‌ها نورافشانی می‌کنند، و کوه‌ها می‌درخشند، و دریاها پرآب (لبریز از آب) شده‌اند و امواج دریا اوج گرفته، ماهیان به زبان‌های گونه‌گون تسبیح خداوند می‌گویند و دیدم که گویی من جامه‌ی پوشیده‌ام که زمین از زیبایی و نور آن روشن شده و دیدم که گویی کلیدهای گنج زمین در میان دستم قرار گرفته است. من در این حال بودم که یازده ستاره را همراه با ماه و خورشید دیدم که از آسمان فرود آمدند و بر من سجده کردند. همسر یعقوب آنچه را که یوسف به پدرش گفت، بشنید، یعقوب او را گفت آنچه را که یوسف گفت پوشیده بدار و فرزندانم را از آن باخبر مکن، زن گفت: چشم اما آن‌گاه که فرزندان یعقوب از چراگاه‌ها برگشتند، ایشان را از این رؤیا که یعقوب او را به نهان داشتن آن امر کرده بود با خبر ساخت، آن‌ها با شنیدن این سخنان خشمناک شدند و از شدت خشم بر یوسف، لرزه بر اندامشان افتاد. آنان مادر را گفتند: مقصود از خورشید کسی جز پدر ما نباشد (مقصود از خورشید به غیر از پدر ما کسی نیست) و مقصود از ماه جز شما کسی نباشد (مقصود از ماه کسی به غیر تو نیست) و مقصود از ستارگان نیز جز ما کسی نباشد. آن‌ها گفتند: یوسف پسر راحیل^{۱۱} است و می‌خواهد بر ما فرمانروایی کند و [ما را چنین] گوید: من سید و سرور شما هستم و شما بندگان من هستید. از این رو ایشان به یوسف حسد ورزیدند.^{۱۲}

۳- دسیسه

حسدورزی برادران یوسف به برادر خودشان - به سبب محبتی که پدرشان نسبت به یوسف داشت - منجر به این شد که ایشان در اندیشه‌ی راهی باشند تا بدان وسیله از [وجود] یوسف

خلاص گردند و به این وسیله اوضاع بر وفق مرادشان گردد (محبت پدرشان به ایشان معطوف گردد). قرآن کریم این مسأله در چهار آیه به این صورت بیان می‌کند:^{۱۳}

«به تحقیق یوسف و برادرانش نشانه‌هایی برای سؤال‌کنندگان [اهل تحقیق و تفکر] بودند. هنگامی که آن‌ها گفتند، یوسف و برادرش [بنجامین] نزد پدرمان از ما محبوب تر هستند در حالی که ما گروهی توانمند هستیم. به درستی که پدرمان در گمراهی آشکار قرار دارد. [سخت در اشتباه است]. یکی از آن‌ها پیشنهاد کرد یوسف را بکشید و یا او را تبعید کنید [به سرزمینی دیگر افکنید]، تا محبت پدرتان به شما معطوف شود و پس از وی شما در میان مردم گروهی صالح خواهید شد، یکی دیگر از آنان گفت، یوسف را نکشید، بلکه اگر می‌خواهید کاری انجام دهید، او را در قعر چاه بیندازید، تا این که یکی از کاروان‌ها او را بیابد، اگر انجام دهنده‌ی این کار هستید.

مفسران، نام‌های بعضی از برادران یوسف را برای ما نقل کرده‌اند. روبیل، بزرگ‌ترین آن‌ها و کینه‌توزترین آنان نسبت به یوسف است، یکی دیگر از ایشان شمعون، و دیگری یهوذا، نام داشت. «یهوذا بهترین و خردمندترین آن‌ها بود» او بود که برادرانش را از کشتن یوسف بازداشت و از آنان خواست تا او را به تهِ چاه بیندازند. شاید یکی از کاروان‌ها او را بیابد و [نجات دهد]. برادران یوسف سعی می‌کنند که پدرشان را متقاعد کنند تا او یوسف را با آنان بفرستد [اجازه دهد یوسف همراه آنان برود]، تا خوش باشد و بازی کند، آنان به پدرشان قول می‌دهند که از یوسف مراقبت کنند. پدر از این که یوسف را با آنان بفرستد هراسناک است. او بیم آن دارد که در حالی که آنان از یوسف غافل هستند، گرگ یوسف را بخورد. برادران یوسف در پاسخ به این دل‌نگرانی پدر می‌گویند که آنان یک گروه هستند و گرگ را بر ایشان قدرتی نباشد. سپس آنان برادرشان را به صحرا می‌برند و او را به ژرفای چاه می‌اندازند. این رویدادها در پنج آیه‌ی قرآن کریم آمده است.^{۱۴}

مفسران درباره‌ی این آیه‌ها، جزئیات داستان‌گونه‌ی فراوانی را به شکل زیر بیان کرده‌اند:^{۱۵}

«آن‌ها اتفاق نظر یافتند که پیش [حضرت] یعقوب (ع) بروند و در مورد فرستادن یوسف همراه آنان به صحرا، با وی صحبت کنند، روبیل که بزرگترین پسر یعقوب بود، برادران را گفت: «پدرتان، درباره‌ی یوسف، به شما اعتماد ندارد، اما بیایید تا ما پیش یوسف برویم و در حضور او به بازی مشغول شویم، هنگامی که او ببیند ما چگونه شادی و بازی می‌کنیم، میل به بازی و تفریح پیدا می‌کند. آنان به طرف یوسف رفتند، در حالی که او نشسته و مشغول تسبیح [خداوند] بود، آنان در حضور او به بازی (شوخی) و خنده مشغول شدند، زمانی که یوسف آن‌ها را دید، مشتاق آن شد که با آنان بازی و تفریح کند. سپس به سوی آنان رفت و گفت: ای برادرانم، آیا شما در چراگاه‌هایتان این چنین بازی می‌کنید؟ آن‌ها گفتند: آری. ای یوسف، اگر تو ما را در حال بازی

در چراگاه‌هایمان می‌دید، حتماً آرزو می‌کردی که تو هم با ما باشی. بدین وسیله آنان، او را به این مسأله تشویق کردند تا جایی که او از آن‌ها خواست کرد [تا با آنان به چراگاه برود] و به آنان گفت: ای برادرانم، به پیش پدر بروید و از او بخواهید که مرا با شما بفرستد.^۶ «آنان گفتند: ای پدر، چرا برای محافظت از یوسف بر ما اعتماد نداری در حالی که ما خیرخواه او هستیم. فردا او را با ما بفرست تا شادی و گردش کند و ما حتماً از او مراقبت خواهیم کرد». یعقوب آنان را گفت: «من اندوهگین می‌شوم که او را با خود ببرید در حالی که بیم آن دارم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید». ابن عباس و دیگر مفسران می‌گویند: «یعقوب این را گفت برای این که او در خواب دیده بود که یوسف بالای کوهی قرار دارد و ده گرگ به او حمله کرده‌اند تا او را بخورند. اما یکی از آن گرگ‌ها از او حمایت می‌کرد. آن گاه زمین شکافته شد و یوسف در آن وارد شد، و پس از سه روز از آن بیرون آمد، هنگامی که یعقوب این خواب را دید از خطر گرگ بر یوسف بیمناک بود، پس به همین خاطر ایشان را گفت: «می‌ترسم که گرگ او را بخورد».

«آنان گفتند: چگونه گرگ او را می‌خورد در حالی که ما یک گروه [توانمند] هستیم، پس اگر چنین شود، به تحقیق ما زیان کار خواهیم بود.» آن‌ها گفتند: ای پیامبر خدا، چگونه گرگ او را بخورد، در حالی که شمعون در میان ما است و زمانی که او خشمناک شود، خشم او فروکش نخواهد کرد تا وقتی که فریاد کشد، هیچ زن بارداری فریاد او را نمی‌شنود مگر آن‌که آنچه در شکم دارد، بر زمین خواهد گذاشت. یهودا همراه ماست، کسی که اگر خشمگین شود، درندگان را دو تکه خواهد کرد...»^۷

پس از این، صحنه‌های طولانی خداحافظی پدر با فرزندانش به شکلی تأثیرگذار می‌آید، پدر در این صحنه، آنان را نسبت به مراقبت از یوسف سفارش می‌کند و در میان فرزندان خویش تنها یوسف را در آغوش می‌گیرد و بوسه‌ی خداحافظی نثار او می‌کند.

این داستان چنین ادامه می‌یابد: «زمانی که آن‌ها با یوسف به صحرا درآمدند (بیرون شدند)، دشمنی خویش با او آشکار ساختند و او را بزدند، او از یکایک ایشان کمک‌خواهی می‌کرد، اما آن‌ها او را همچنان می‌زدند. او هیچ یک از ایشان را بر خویشتن مهربان ندید. آن‌ها هر آنچه را یعقوب توشه‌ی راه او کرده بود، از وی بگرفتند و به سگان خوراندند. آن‌ها آنقدر یوسف را زدند که نزدیک بود او را بکشند. [در این هنگام] یوسف سخت تشنه شد، و به آن‌ها گفت: پیش از این که مرا بکشید به من جرعه‌ی آب بنوشانید، اما آن‌ها به او آبی ندادند. در این هنگام، فرشتگان از سر مهر بر یوسف به گریه درآمدند. زمانی که یوسف دید هیچ یک از ایشان رحم و شفقتی بر او ندارند شروع به فریاد زدن کرد و این طور فریاد سر داد: ای پدر عزیزم یعقوب، ای کاش می‌دانستی که برادران با پسرت چه کرده‌اند. هنگامی که آن‌ها آهنگ کشتن یوسف کردند،

یهودا آنان را گفت: شما با من عهد کردید که او را نکشید، در نتیجه همه توافق کردند که او را در چاه بیندازند. پس او را به سوی چاه بردند، تا این که وی را به چاه فرو افکندند، این چاه میان مدین و مصر بود، همچنین گفته شده که این چاه در میانه‌ی راه، بین طبریه و قدس قرار داشت، در یکی از وادی‌های آنجا که در سه فرسخی خانه‌ی یوسف واقع شده بود. آن چاه بیم آور و تاریک بود، ته آن چاه پهن و بالای آن تنگ بود، و به سبب گشادی ته آن هر کس که در آن افکنده می‌شد، هلاک می‌گشت و او را امکان بالا آمدن از چاه نمی‌بود. آب این چاه شور بود. سام فرزند نوح این چاه را حفر کرده بود و چاه احزان (غم‌ها) نامیده می‌شد. زمانی که برادران یوسف خواستند او را در چاه بیافکنند، او به لبه‌ی چاه آویزان بود، سپس برادران دست یوسف را به گردنش بستند و پیراهن او را درآوردند. یوسف ایشان را گفت، ای برادرانم، پیراهنم را به من بازگردانید تا این که خود را در چاه بپوشانم و پس از مرگم کفن من باشد. داستان مرا بگشایید تا به وسیله‌ی آنها، جانوران درون چاه را از خود دور کنم. آنان او را گفتند: خورشید و ماه و یازده ستاره دیگر را بخوان که تو را بپوشانند و [در چاه] انیس تو باشند. سپس او را به وسیله‌ی طنابی به درون چاه فرستادند، زمانی که یوسف به وسط چاه رسید، آنها ریسمان را بریدند تا یوسف به قعر چاه بیافتد و بمیرد، اما خداوند بر سطح آب یک صخره‌ی نرم قرار داد و آن را برای یوسف بالا برد. یوسف روی آن صخره ایستاد و شروع به گریستن کرد. سپس برادرانش او را صدا زدند، او گمان برد ایشان را بر وی دلسوزی رسیده است، از این رو پاسخ‌شان بداد، اما آنها خواستند با سنگ‌زدن بر وی او را بکشند، ولی یهودا مانع این کار شد، و ایشان را گفت: شما با من پیمان بستید که او را نکشید. گفته‌اند: «زمانی که یوسف به درون چاه انداخته شد، چاه برای او روشن شد و آب آن گوارا شد، به طوری که او را از خوراک و آب بی‌نیاز کرد. خداوند فرشته‌یی را پیش او فرستاد، تا قید و بندهای او را بگشاید. زمانی که ابراهیم در آتش انداخته شد، لباس از تن وی کردند و او عریان به آتش انداخته شد. جبرئیل، پیراهنی از ابریشم بهشت برای او بیاورد و او را درپوشاند، آن پیراهن پیش ابراهیم ماند. هنگامی که ابراهیم بمرد، اسحاق وارث آن جامه شد، هنگامی که اسحاق درگذشت، یعقوب وارث آن پیراهن شد، زمانی که یوسف بزرگ شد، یعقوب آن پیراهن را در افسونی قرار داد و آن را برای جلوگیری از چشم و نظر [حاسدان]، که به سبب آن بر یوسف بیمناک بود، در گردن یوسف بیاویخت و هیچ‌گاه آن را از یوسف دور نمی‌کرد. هنگامی که یوسف برهنه در چاه انداخته شد، فرشته‌یی پیش وی شد در حالی که یوسف آن تعویذ را در گردن داشت، فرشته آن پیراهن را بیرون آورد و آن را بر یوسف پوشاند، و خودش در روز مونس یوسف بود. چنین روایت می‌کنند که «این فرشته یک عدد [میوه‌ی] به بهشتی برای یوسف بیاورد و آن را به او خوراند»^{۱۸}

«زمانی که برادران یوسف را در چاه بینداختند، بره‌یی از میان گوسفندان برگرفته و آن را

ذبح کردند. آن‌ها پیراهن یوسف را به خون آن بره آغشته کردند. برادران یوسف آن بره را کباب کرده، گوشتش را بخوردند، سپس آن‌ها به سوی یعقوب بازگشتند در حالی که او در میانه‌ی راه در انتظار آنان بنشسته بود که ببیند چه هنگام یوسف را می‌آورند. هنگامی که آن‌ها به یعقوب نزدیک شدند، یک صدا با هم فریاد برآوردند و با صدای بلند گریه کردند. یعقوب متوجه شد که آنان به مصیبتی گرفتار آمده‌اند. هنگامی که پسران در برابر پدر حضور یافتند، گریبان جامه‌هایشان را بدریدند و بگریستند، یعقوب وحشت زده، ایشان را پرسید: «ای فرزندان من شما را چه شده است؟ یوسف کجاست؟». در این هنگام بود که، برادران به او خبر می‌دهند که هنگامی که آن‌ها یوسف را پیش وسایل خویش بگذاشتند و برای مسابقه رفتند، گرگ یوسف را خورد. «هنگامی که ایشان این خبر را به یعقوب دادند، یعقوب سخت بگریست و ایشان را گفت: پیراهن او را به من نشان دهید، و آنان پیراهن یوسف را به پدر نشان دادند. یعقوب با دیدن آن پیراهن گفت: به خدا سوگند گرگی شکیب‌تر از این گرگ ندیدم که فرزندم را خورده، اما گریبان جامه‌ی او را ندیده و هیچ پارگی بر پیراهن او به جا نگذاشته است، سپس یعقوب فریادی برآورد و بی هوش بر زمین افتاد، پس از زمانی دراز یعقوب به هوش آمد. او وقتی به هوش بیامد، سخت بگریست. سپس پیراهن یوسف را بگرفت و شروع به بوییدن آن کرد و آن را بر چهره و چشمانش می‌مالید.^{۱۹}

۴- تکذیب کردن (به دروغ متهم کردن) یعقوب فرزندان خویش را

در قرآن کریم در این باره چنین آمده است:^{۲۰}

«گفت: نفس اماره کار شما را در نظرتان خوب جلوه داد. مرا چاره‌ای جز صبر جمیل نیست و خداوند [تنها کسی است]، که بر آنچه که شما تعریف می‌کنید از او یاری می‌جویم.»
پیرامون این آیه تفسیرهایی به شرح زیر آمده است:^{۲۱}

«فریاد آن روز، برادران یوسف به چراگاه‌های خود بازگشتند، یکی از آنان به دیگران گفت: دیدید که چگونه پدرتان دیشب شما را تکذیب کرد، پس اگر می‌خواهید که او سخن شما را باور کند و از سرزنش رها شوید. به آن چاه برویم و یوسف را از آن خارج سازیم و او را قطعه قطعه کرده، پیش یعقوب آوریم. یهودا به آنان گفت: ای برادرانم، پس عهد و پیمان میان من و شما چه می‌شود؟ به خدا سوگند، اگر شما به آنچه می‌گویید عمل کنید، آنچه را که بر سر یوسف آوردید، برای یعقوب بازگو خواهیم کرد و تا زمانی که زنده هستم دشمن شما خواهم ماند. سپس برادران او را ترک کردند، و شبانگاه پیش پدرشان بازگشتند، یعقوب آنان را گفت: اگر شما راست می‌گویید که گرگ یوسف را خورده است، پس آن گرگ کجاست، گرگ را نزد من بیاورید. پسران یعقوب به طرف طناب‌ها و چوب دستی‌هایشان رفته، آن‌ها را برداشتند و به سوی صحرا

به راه افتادند. آن‌ها گرگی را شکار کردند و دست و پای حیوان را محکم بستند و گرگ را پیش یعقوب آورده و در حضور او نگاه داشتند. یعقوب گفت: گرگ را باز کنید، پسران فرمان پدر را انجام دادند، یعقوب به آن گرگ گفت: جلو بیا، گرگ از کنار آن افراد گذشت تا در مقابل [حضرت] یعقوب (ع) سرافکنده بایستاد، یعقوب گرگ را گفت: ای گرگ، پسر من، نور چشم من، محبوب قلبم و میوه‌ی دلم را خوردی و برای من اندوهی دراز و دردی جانکاه بر جا نهادی. گفته شده [در این لحظه] گرگ به سخن درآمد و یعقوب را گفت: ای پیامبر خدا قسم به ریش سفید تو، من هرگز پسر تو را نخورده‌ام، زیرا گوشت و خون شما، شما گروه پیامبران بر ما حرام است. من مورد ظلم و ستم قرار گرفته‌ام و درباره‌ی من دروغ گفته شده، من گرگی غریب از کشور مصر هستم. یعقوب او را پرسید: چه چیز تو را به سرزمین کنعان کشاند؟ گرگ پاسخ داد: من به اینجا آمدم تا خویشاوندانی را که در این سرزمین دارم، دیدار کنم و به ایشان ببیوندم. در این هنگام یعقوب به پسرانش گفت: «بلکه نفس [اماره‌تان] شما را وسوسه کرد [این کار را در نظر شما خوب جلوه داد] و مرا چاره‌ای جز صبر جمیل نباشد».

۵- یوسف به عنوان برده به سرزمین مصر برده می‌شود

پس از این داستان ادامه پیدا می‌کند، و به تصویرگری یکی از کاروان‌های رهگذر می‌پردازد که در آن چاه بر یوسف دست می‌یابد؛ در این لحظه برادران یوسف ظاهر می‌شوند (به صحنه می‌آیند) و ادعا می‌کنند که یوسف برده‌ای فراری است و آن‌ها مالک او هستند و از یکی از افراد کاروان بهای او را دریافت کرده و با این ادعا که یوسف دروغگو و دزد است، او را از یوسف برحذر می‌دارند. در راه مصر، یوسف برای مدتی از صاحبش پنهان می‌شود، چون او از کنار قبر مادرش گذشت، یوسف در آنجا درنگ کرده و با مادرش درد دل می‌کند و از آنچه که بر سر او آمده است نزد مادر شکایت می‌کند. سپس کاروانیان یوسف را پیدا کرده، او را کتک می‌زنند و به مصر می‌برند. قطفیر، عزیز مصر، یوسف را می‌خرد و سفارش او را به همسرش می‌کند. همسر عزیز مصر (زلیخا) عاشق یوسف می‌شود و پس از آنکه عشق یوسف قلب او را فرا می‌گیرد، زلیخا درصدد فریفتن یوسف برمی‌آید.

داستان به نحوی سعی دارد که بهانه‌ای موجه برای این مسأله بیان کند، از این رو قطفیر را به مردی توصیف می‌کند که از نظر نیروی جنسی ناتوان است.^{۲۲} جزئیات فراوانی وجود دارد که به صحنه‌های تحریک و اغواگری‌هایی می‌پردازد که همسر عزیز مصر برای دست‌یابی بر یوسف انجام می‌دهد.^{۲۳} البته خداوند یوسف را از درافتادن به گناه ننگه داشت، همسر عزیز مصر یوسف را متهم کرد که به او حمله کرده است، اما شاهده‌ی آن زن به بی‌گناهی یوسف شهادت داد. خبر این رسوایی پیچید. سپس همسر عزیز مصر، زنانی را که نیکنامی وی را

خدشه‌دار کرده بودند به خانه خویش دعوت کرد و میوه برای آنان می‌آورد، و به یوسف دستور می‌دهد تا بر آنان وارد شود. «پس آن گاه که آن زنان او را دیدند، زیبایی او را فراتر از وصف یافتند و انگشتان خود را بریدند»^{۲۴}. یوسف راهی زندان می‌شود. او در زندان دوستانی پیدا می‌کند، دو تن از آنان خواب‌هایی می‌بینند که یوسف آن‌ها را تعبیر می‌کند. خبر درستی تعبیر خواب او به گوش پادشاه رسید. به همین سبب پادشاه یوسف را برای تعبیر خوابی که دیده بود، فرا می‌خواند و او را به خویش نزدیک می‌گرداند، سپس او را امانت‌دار گنجینه‌های آن سرزمین قرار می‌دهد، تا او در سال‌های سخت قحطی اداره‌ی امور مصر را بر عهده گیرد. قحطی برادران یوسف را به سوی او می‌کشاند. آنان از سرزمین کنعان به مصر آمدند. آن‌ها کالای تجارتی خویش را می‌فروختند و گندم می‌خریدند، صحنه‌های متعددی [در باره این موضوع در داستان] وجود دارد. یوسف از ایشان می‌خواهد تا برادرش را به حضور وی آورند. برادری را که پدر از بیم این که آنچه ایشان بر سر یوسف آورده بودند، بر سر وی بیاورند، پیش خود نگه داشته بود. پسران، پیش پدر بر این امر پافشاری کرده، از وی می‌خواهند که اجازت بدهد تا برادرشان همراه آنان به مصر برود، در آن وقت یوسف برای نگه داشتن برادرش نزد خود چاره‌ای می‌اندیشد. او جام گرانبهایی را که پادشاه از آن [آب] می‌نوشید، در بار سفر برادرش قرار می‌دهد، برادران به دزدی متهم می‌شوند و مورد بازرسی قرار می‌گیرند، [ماموران] آن ظرف را نزد برادر مهربان یوسف می‌یابند. برادرها از یوسف [عزیز مصر] درخواست می‌کنند که به جای این جوان یکی از ایشان را دستگیر کنند، تا پدرشان به آن‌ها بدگمان نشود. اما یوسف از پذیرش درخواست آنان خودداری می‌کند، چه او نمی‌تواند بی‌گناهی را به جای گناه‌کاری دستگیر کند. برادران، پیش پدرشان باز می‌گردند و هرآنچه را که پیش آمده برای او بازگو می‌کنند. در این هنگام [شعله] غم‌ها و اندوهان پدر برافروخته می‌شود و آن‌ها را دروغگو می‌خواند. یعقوب بر یوسف و برادرش می‌گرید، سپس فرزندان به همراه پدر و مادرشان رهسپار مصر می‌شوند. یوسف با احترام و بزرگ‌داشت از آنان استقبال می‌کند و آشنایی میان عزیز مصر و پدر و برادرانش انجام می‌گیرد. اما ماجرای همسر عزیز مصر [بدین جا می‌انجامد که]، او با یوسف ازدواج می‌کند. این زنی که نام او نه در قرآن آمده و نه در تورات، در روایت‌ها و نام‌های گوناگونی دارد که مشهورترین آن نام‌ها، زلیخا است. پیرامون ازدواج او با یوسف روایت‌های گونه‌گونی وجود دارد که طبری آن‌ها را در تفسیر «مجمع البیان فی تفسیر القرآن» خویش این‌گونه آورده است:

گفته شده است که پادشاه بزرگتر، اداره‌ی امور مصر را به یوسف سپرد. یوسف به خانه وی بشد و پادشاه قطفیر را عزل کرد. او یوسف را جانشین وی بکرد. گفته شده است که در آن شب‌ها قطفیر درگذشت و پادشاه همسر وی، راعیل را به ازدواج یوسف درآورد. آن گاه که یوسف با وی هم بستر شد، وی را باکره یافت^{۲۵}. در تفسیر علی بن ابراهیم بن هاشم چنین آمده است:

«هنگامی که عزیز مصر در سال‌های قحطی بمرد، همسر عزیز فقیر و نیازمند شد، به طوری که او از مردم گدایی می‌کرد. مردم او را بگفتند: تو را زبانی نمی‌رسید اگر که بر سر راه عزیز می‌نشستی. در آن وقت یوسف را عزیز می‌نامیدند و آنان هر پادشاهی را به این نام می‌خواندند، زلیخا بگفت: از او آزرناکم، اما آن‌ها دست از او برنداشتند تا اینکه زلیخا بر سر راه یوسف بنشست، آن هنگام که یوسف همراه موکب و حشم خویش برسد، زلیخا به‌پا خواست و او را چنین بگفت: پاک و منزّه است کسی که پادشاهان را به سبب معصیت برده کند و بردگان را به سبب فرمانبرداری پادشاه گرداند. یوسف او را گفت: این تو هستی؟ گفت: بله! و نام او زلیخا بود. یوسف زلیخا را گفت: آیا تو به من میل داری؟ زلیخا پاسخ بداد: دست از من بدار آیا پس از این که نومید شدم، مرا مسخره می‌کنی؟ یوسف پاسخ داد: نه. زلیخا گفت: بله! یوسف او را امر کرد که به خانه وی برود، زلیخا سوی خانه‌ی یوسف بشد و [در این زمان] در حالی که زلیخا پیرزنی بود، و یوسف او را گفت: آیا تو با من چنین و چنان نکردی؟ گفت: ای پیامبر خدا مرا سرزنش مکن، چه من به بلایی دچار شدم که تاکنون کسی به آن مبتلا نشده است. گفت: آن چیست؟ گفت: من به عشق تو دچار شدم و خداوند تاکنون نظیر تو را در این دنیا خلق نکرده است. من دچار این بلا شدم، با وجود این که زنی زیباتر و ثروتمندتر از من در مصر نبود. و من گرفتار همسری شدم که ناتوانی جنسی داشت. سپس یوسف او را پرسید: چه می‌خواهی؟ گفت: از خداوند بخواه که جوانیم را به من بازگرداند. یوسف از خداوند این درخواست بکرد و خداوند جوانی وی بدو بازگرداند. سپس یوسف با زلیخا ازدواج کرد، و او هنوز دوشیزه بود.^{۲۶}

یکی از صحنه‌های داستان پیرامون جام آب خوری پادشاه است. یوسف اظهار می‌دارد که ظرف او ویژگی جادویی دارد. «هنگامی که آن‌ها بر یوسف وارد شدند، یوسف آن جام بخواست. او بر آن ظرف با سر انگشت ضربه‌یی بنواخت. سپس آن را به گوشش نزدیک کرد، و گفت: این جام مرا خبر می‌دهد که شما دوازده مرد بودید. شما همراهی یکی دیگر از برادرانتان روانه شدید، اما او را فروختید. هنگامی که بنیامین این قصه بشنید برخاست و بر یوسف سجده کرد و گفت: ای پادشاه راجع به برادرم از جام خود بپرس که او کجاست؟ دیگر بار، یوسف بر جام ضربه‌یی بنواخت و گفت: او زنده است و به زودی او را خواهید دید. بنیامین گفت: هر کاری می‌خواهی با من بکن، اگر او از حال من خبردار شود، به زودی مرا نجات می‌دهد. [راوی] می‌گوید: سپس یوسف داخل شد و گریست. او سپس وضو گرفت و بیرون رفت. بنیامین گفت: ای پادشاه، من می‌خواهم که بر جام خویش ضربه‌ای بنوازی، تا او تو را از حقیقت امر باخبر سازد که چه کسی این جام را دزدیده است و در بار من گذاشته است. دگر بار یوسف بر جام ضربه‌یی بزد و او را بگفت: جام من خشمگین است و می‌گوید: چگونه مرا سؤال می‌کنید که صاحب من کیست؟ در حالی که شما دیدید که من با چه کسی بودم. گفته‌اند: پسران یعقوب طوری بودند که اگر

خشمگین می‌شدند هیچ کس را یارای ایستادن در برابر ایشان نبود، در این هنگام روبیل خشمگین شد و گفت: ای پادشاه، به خدا سوگند ما را رها می‌کنی وگرنه فریادی می‌زنم که هیچ زن بارداری در مصر باقی نماند، مگر این که [از بیمنای] بچه‌اش سقط شود. [از شدت خشم] موهای بدن روبیل راست شد و از جامه‌اش بیرون زد. یوسف به پسرش گفت: بلند شو و در کنار روبیل بایست و او را لمس کن. هنگامی که یکی از پسران یعقوب خشمگین می‌شدند و دیگری او را لمس می‌کرد، خشم و عصبانیت برادر خشمناک فرو می‌نشست. در این لحظه روبیل پرسید: این کیست؟ در این شهر زاده‌ای از نسل یعقوب هست. یوسف گفت: یعقوب کیست؟ روبیل خشمگین شد و گفت: ای پادشاه، یعقوب را به یاد نداری. او اسرائیل‌الله پسر ذبیح‌الله پسر خلیل‌الله است.^{۲۷}

هنگامی که در این موضوع داستان بیان‌دیشیم، درمی‌یابیم که این داستان حماسه‌یی به هم پیوسته است و بیشتر گمان می‌رود که این حماسه در میان قوم بنی‌اسرائیل یک حماسه‌ی مردمی بوده است و برخی از آنان که اسلام آورده‌اند، آن را پیرامون سوره‌ی یوسف بر ساخته و سپس آن را در لابه‌لای تفسیر این سوره گنجانده‌اند و بسیاری از مسلمانان آن را به عنوان یک حقیقت تاریخی پذیرفته‌اند. مسلمانان تا زمانی که این مطالب حرامی را حلال نکرده و یا حلالی را حرام نساخته، چندان در مورد حقیقت داستان‌هایی که اهل کتاب برای ایشان بازگو کرده‌اند، نمی‌اندیشیدند.

یوسف و زلیخای فردوسی

فردوسی پس از آن که مشاهده کرد عناصر متعدد این داستان و صحنه‌های گوناگون آن زمینه‌ای فراخ برای شعرسرایی و خیال‌پردازی شاعر است، این داستان را به نظم درآورد. فردوسی تا حد امکان به ترتیب این داستان در قرآن کریم پایبند بوده است. او صحنه‌های داستانی را که در تفسیر آیات بدان‌ها پرداخته شده به صورت شعر درمی‌آورد. فردوسی به ترتیب رویدادها براساس قرآن پایبند بوده، اما او هم زمان با آن به روش خود در سرایش شاهنامه نیز پایبند بوده است. شاعر تلاش کرده تا منظومه یوسف و زلیخا، همه‌ی رویدادهایی را که او درباره‌ی یوسف یافته، در بر بگیرد. او همه چیز را درباره‌ی زندگی یوسف از ولادت تا مرگ او گردآوری کرده و در منظومه‌ی خویش گنجانده است. واقعیت آن است که می‌بینیم فردوسی با همان شیوه‌ی مبسوط به داستان یوسف می‌پردازد که در سرایش سیره‌ی پادشاهان در شاهنامه انجام داده است.

فردوسی منظومه‌ی خویش را با سخن درباره‌ی خداوند و قدرت او آغاز کرد. او پس از آن بیت‌هایی در مدح پیامبر (ص) آورده است. این‌ها مقدماتی است که ما در منظومه‌های داستانی

نظیر آن را فراوان می‌بینیم. سپس شاعر پادشاهی را مدح می‌کند که این منظومه را به او تقدیم داشته است و او را «پادشاه اسلام» می‌نامد. پس از آن فصلی با این عنوان «فصلی در بیان فضل فرزندان آدم بر حیوانات»^{۲۸} می‌آید.

سپس شاعر سبب نزول سوره‌ی یوسف را بیان می‌کند. تفسیر طبری و دیگر تفاسیر به بیان سبب نزول سوره یوسف پرداخته‌اند. همچنین سوره‌ی یوسف به عنوان «بهترین داستان‌ها» توصیف شده^{۲۹}، همچنان که قرآن کریم با ذکر آیه‌ی زیر به جنبه‌ی عبرت‌آموزی از این سوره اشاره داشته، خداوند متعال در این باره می‌فرماید:^{۳۰} «در [داستان] یوسف و برادرانش برای اهل تحقیق و جویندگان حقیقت نشانه‌هایی بود».

سپس فردوسی از دو شاعری سخن می‌گوید که پیش از وی این قصه را به نظم درآورده‌اند.^{۳۱} او پس از آن درباره‌ی سبب سرایش این داستان سخن می‌گوید که پیش از این برخی از سخنان او را در این زمینه آوردیم و توضیح دادیم که او با سرودن این داستان قصد آن داشته تا بدین وسیله جبران نیمی از عمر خویش را بکند که در سرایش اسطوره‌های باستان سپری کرده است.^{۳۲} پس از این بیت‌هایی در پند و اندرز و عبرت‌آموزی می‌آید و سرایش این مقدمات تا ۳۳۶ بیت به طول می‌انجامد. سپس شاعر به داستانی می‌پردازد که با تولد حضرت یعقوب آغاز می‌شود. فردوسی سیره‌ی حضرت یعقوب را در ۴۵۸ بیت به نظم در می‌آورد. او سپس درباره‌ی تولد حضرت یوسف سخن می‌گوید. این مسأله زمانی انجام می‌شود که منظومه فردوسی به ۷۹۴ بیت رسیده است. او در این باره می‌گوید:^{۳۳}

شندم که یزدان ز آغاز کار	که «راحیل» آزاده بگرفت بار
بگویش که ما هدیه‌ی ساختیم،	ز چون و ز چنندش پرداختیم [پرداختیم]
به نه مه رسد هدیه‌ی ما به تو،	شود شادمان دین و دنیا به تو

در تولد یوسف

دگر چون شد از مام یوسف جدا،	سبک جبرئیل آمد از پادشاه
به یعقوب پیغمبر نیک نام	رسانید هم تهنیت، هم سلام

از این پس شاعر به توصیف زیبایی یوسف می‌پردازد و به تفصیل درباره‌ی زیبایی او سخن می‌گوید. از جمله‌ی این توصیف‌ها، این شعرها است:^{۳۴}

چو دیدار وی بر زمین بر بتافت،	جهان از کران تا کران، نور یافت
تو گفتی ز «راحیل» خورشید زاد،	وزو نور بر هفت کشور فتاد
به دیدار یوسف چنان شاد بود،	که از درج رخسارش آباد بود

زن و مرد، هر کس بدیدی ز دور،
 رخ روشنش کیمیای جلال،
 پری گر بدو دیده بگماشتی
 بسا شرم کز روی او داشتی

توانگر شدی چشمش از رنگ و نور...
 ز دل صبر بردی، ز تن هوش و حال

سپس شاعر سخن خویش را درباره‌ی سیره‌ی [حضرت] یعقوب و خانواده‌ی او ادامه می‌دهد، تا این که به رؤیای یوسف می‌رسد، در حالی که تا این‌جا منظومه به ۱۱۹۰ بیت رسیده است. شاعر در توصیف رؤیایاها و تفسیر آن‌ها به تفصیل سخن می‌گوید. فردوسی همچنین به این موضوع می‌پردازد که چگونه یوسف رؤیای خویش را برای پدرش بیان کرد. در این‌جا داستان با آغاز سوره‌ی یوسف در قرآن کریم پیوند می‌یابد. هنگامی که شاعر داستان دسیسه‌ی برادران را در مورد برادرشان یوسف بیان می‌کند که چگونه آنان قصد کشتن او را داشتند، و پیش پدرشان می‌شوند تا یوسف را با ایشان همراه کند، منظومه‌ی یوسف و زلیخا به ۱۳۰۰ بیت رسیده است. فردوسی در این باره چنین می‌سراید:^{۳۵}

دگر روز بر وعده رفتند پاک،
 نشستند نزدیک مشفق پدر،
 ستایش گرفتند از آغاز کار،
 بدان ای همایون فرخ پدر،
 که زیر فلک، بر بساط زمی،
 خدایش چنین خود به روی آفرید،^{۳۶}
 دل ما شب و روز پیش وی است،
 تو او را ز ما بازداری همی،
 مر او را با ما به صحرا فرست،
 زمانی بر گوسفندان بُویم،
 بهار است و گیتی پر از رنگ و بوی،
 زمینها چو دیبای فیروزه رنگ،
 ز سر جای هوش و ز دل جای پاک
 چو اختر که باشد به گرد قمر
 بدان فرخی بنده‌ی کردگار...
 سپهر وفا آفتاب هنر
 چو یوسف نباشد دگر آدمی
 که مهرش دل هر دو عالم خرید
 که دل‌های ما، جمله پیش وی است
 ز خانش برون کی گذاری همی...
 که صحرا کنون جنه الاکبرست...
 ز بازیدن و لهو خندان شویم
 به گل‌ها بیاراسته دشت و روی
 به دیبا بتفته همه خاک و سنگ

سپس به ماجرای برون شدن یوسف همراه برادرانش به صحرا می‌رسیم. در این هنگام شاعر ۱۵۰۰ بیت از منظومه خویش را سروده است. او در این باره چنین می‌سراید:^{۳۷}

کنون قصه‌ی یوسف مهربان،
 بین تا روانش چه تیمار خورد،
 ببردند وی را زمانی به ناز
 چنین تا ز یعقوب شد ناپدید،
 ز پشتش فکندند بر روی خاک،
 سمع کن به گوش و دلت یک زمان
 قضا با وی از شوربختی چه کرد
 به گفتارهای خوش دلنواز
 جهان، پرده‌ی شترم ایشان درید
 زبآن‌ها به وی برکشیدند پاک

به یک بارگی خیره کردند روی،
 بدو هریکی گفت: ای بد نشان!
 ورا دزد خواندند و ناراست گوی
 چو نیک اختری دیده‌یی ز آسمان،...

پس از این نیز داستان ادامه می‌یابد تا میزان بیم و اندوهی که به یوسف در رسیده و زاری و التماس او را در مقابل برادرانش به تصویر درآورد. شاعر نشان می‌دهد که چگونه یوسف با زاری به برادرش شمعون و سپس به برادر دیگرش روبیل پناه برد و چنین می‌گوید:^{۳۸}

چو روبیل بشنید از او این سخن
 سبک دست بگشاد از کین و خشم
 تو گویی که زو داشت کین کهن
 زدش یک طپانچه به رخسار و چشم
 که از زخم آن مرد بیدادگر،
 دوچشمش برون خواست جستن بدر

سپس داستان یوسف و زلیخای فردوسی، توسل جستن یوسف به دیگر برادرانش را به تصویر می‌کشد و نشان می‌دهد که چگونه ایشان نیز همچون شمعون و روبیل او را از خویش نومید کردند. شاعر سنگ‌دلی برادران و آزارسانی آن‌ها را نسبت به یوسف تقریباً در ۲۰۰ بیت به تصویر در می‌آورد. در این هنگام دلتنگی برای پدر [وجود] یوسف را فرا می‌گیرد. او با پدر خویش شروع به نجوا کرده، چنین می‌گوید:^{۳۹}

چنین گفت: بدرود باد ای پدر!
 گسسته شد امیدم از روی تو،
 که کار من آمد ز گیتی به سر
 بریدند پای من از کوی تو
 مرا آبت دوری آموختند،
 مرا و تو را ای پدر! هر دو سوخت،
 جهان آتش مرگ من بر فروخت،
 جوانی و جانم شد از من به باد،
 به مرگ من اکنون ترا صبر باد

سپس داستان به شیوه‌یی که [پیش از این] آن را بیان داشتیم ادامه می‌یابد، اما فردوسی در به تصویر درآوردن صحنه‌ها [ی داستان] به اختیار خویش عمل می‌کند. در نتیجه این منظومه از این که تنها رویدادهای داستان یوسف را به نظم درآورده باشد، بسیار دور است، بلکه این داستان سرشار از شکل‌های [گونه‌گون] بیانی است که شاعر به رویدادهای داستان بخشیده، این داستان همچنین در صورت‌گیری احساساتی که داستان بدان‌ها آکنده است، بیانگر توانمندی شاعر است. فردوسی هنگامی که به صحنه‌ی [رفتار] برادران یوسف، پس از بیرون بردن یوسف به صحرا می‌پردازد، کینه‌ورزی و حسدورزی را به نیکی تصویرسازی می‌کند. او همچنین اندوه یعقوب را به نیکی به تصویر درآورده است. فردوسی در تصویرگری از عشق زلیخا به یوسف و دیگر صحنه‌های داستانی نیز نوآوری کرده است. او به همه‌ی جزئیات این داستان توجه نشان داده، و همه‌ی صحنه‌هایی را که به این داستان مربوط می‌شود، به تصویر درآورده است. به طوری که داستان خواهر یعقوب که یوسف بخشی از دوره‌ی کودکی‌اش را پیش وی گذرانده و همین طور

علاقه‌ی او به نگهداشتن یوسف پیش خودش، مورد توجه شاعر قرار گرفته و آن را در مقدمه‌ی منظومه‌ی بیان کرده است.^{۴۰} فردوسی همچنین داستان خطای یعقوب را نیز فرو نمی‌گذارد که گوساله‌یی شیرخواره را در برابر مادرش ذبح کرد.^{۴۱}

صحنه‌های شگفتی که روایت می‌شود، مثل داستان گرگی که پسران یعقوب او را پیش پدرشان آوردند، با این ادعا که آن گرگ یوسف را خورده است، نیز مورد توجه شاعر قرار گرفته، از این رو شاعر بدان پرداخته و به نیکی آن را تصویرگری کرده است. خلاصه‌ی سخن آن که شاعر داستان یوسف را فرو نمی‌گذارد مگر آن که هر نکته کوچک و بزرگی را که بدان مربوط می‌شود، به نظم درمی‌آورد. بر این اساس منظومه‌ی یوسف و زلیخای فردوسی، از این جهت حماسه‌یی است که به یوسف می‌پردازد و نقش زلیخا در این منظومه چنان نیست که در قهرمانی داستان با یوسف مشارکت داشته باشد. در این منظومه هر چیزی پیرامون تنها قهرمان داستان یعنی یوسف است، از این رو این داستان آن چنان که برخی از پژوهشگران قصه‌ی یوسف و زلیخا، آن را توصیف کرده‌اند، داستانی عاشقانه نیست، بلکه این داستان حماسه‌یی قهرمانانه است، اما نقش زلیخا در این منظومه، به عنوان یکی از شخصیت‌هایی است که با زندگی یوسف ارتباط دارد، و در پاره‌ای از رویدادهایی که برای یوسف پیش آمده، تأثیری شگرف داشته است. این توجه دقیق نسبت به جزئیات داستانی یادآور شیوه‌ی فردوسی در شاهنامه است، چه او در شاهنامه تمامی جزئیات مربوط به قهرمانان خود و همچنین تمامی جزئیات مربوط به دوره‌هایی را که در شعر خود بدان پرداخته، بیان می‌کند.

در منظومه‌ی یوسف و زلیخای فردوسی جذابیت شاعرانه‌ای در به تصویر درآوردن فریفتن یوسف به وسیله‌ی زلیخا وجود دارد، چه صحنه‌ی مشهور برانگیزی که طبری برخی از جزئیات آن را در تاریخ خود و همین طور در تفسیر خویش بیان کرده، در منظومه‌ی فردوسی از گونه‌ای تصویرسازی خیالی برخوردار شده که شاعر آن را از خویش ابداع کرده است. چه در این صحنه زلیخا اتاقی از آینه برمی‌سازد و یوسف بر وی وارد می‌شود در حالی که زلیخا جامه‌ای پوشیده که زیبایی‌های اندام او را نشان می‌دهد. او یوسف را در کنار خویش می‌نشانند، یوسف هر جا که می‌نگرد چاره‌ای جز دیدن تصویر زلیخا ندارد، و در اینجا است که شاعر در توصیف صحنه برانگیزی نوآوری کرده است، فردوسی همچنین در به تصویر درآوردن ایستادگی یوسف در برابر این اغواگری‌ها نیز دست به نوآوری زده است.

فردوسی برخی آرایه‌ها را به داستان اصلی وارد می‌کند. دیدار زلیخا با یوسف پس از آن که یوسف، عزیز مصر شده بود، مورد توجه شاعر قرار گرفته است. این منظومه هنگامی پایان می‌یابد که یوسف و زلیخا زوج خوشبختی شده‌اند. فردوسی به زیبایی این مسأله را بیان کرده است. او بدین صورت نامگذاری منظومه‌ی خویش را با عنوان «یوسف و زلیخا» توجیه کرده است.

در مقدمه‌ی این بحث به شک و تردیدهایی که پیرامون انتساب این منظومه به فردوسی وجود دارد، اشاره کردیم، یکی از دلایل این تردیدها آن بود که منظومه‌ی یوسف و زلیخا نسبت به شاهنامه از سطح شعری پایین‌تری برخوردار است، چه به کارگیری واژگان عربی در این منظومه بسی فراتر از کلمات عربی شاهنامه است، چنین دلایلی موجب تردید در صحت انتساب این اثر به فردوسی نمی‌گردد، زیرا داستان یوسف به همان شیوه‌ی داستان‌های شاهنامه بر ساخته شده است، همچنان که داستان یوسف و زلیخا نیز به سان کتاب شاهنامه در بحر متقارب سروده شده است، چه بسا که صحنه‌ی پایانی این داستان نیاز به پژوهش و مطالعه دارد. صحنه‌ای که پس از ازدواج زلیخا با یوسف، نمایانگر دگرگونی عشق زلیخا نسبت به یوسف است، زیرا که ایمان قلب او را پر کرده است. این تصویرگری، بذر اندیشه‌ی صوفیانه‌ای را در خود دارد که از این زمان به بعد درباره‌ی زلیخا رشد کرد. آیا امکان دارد که این اندیشه در اواخر سده‌ی چهارم یا اوایل سده‌ی پنجم هجری پدید آمده باشد؟ ما تصویری از این اندیشه را در کتابی منسوب به غزالی با نام «مکاشفة القلوب» می‌یابیم. داستان زلیخا و یوسف پس از ازدواج زلیخا با یوسف در باب عشق، در این کتاب چنین آمده است:^{۴۲}

«عشق عبارت است از تمایل طبع به شی لذت‌بخش، اما اگر این میل استوار گردد و نیرومند، عشق نامیده شود... آیا زلیخا را نمی‌بینی که از عشق یوسف بدان پایه رسید که دارایی و زیبایی خویش از کف بداد، او را بار سنگین هفتاد شتر بود که تمامی آن را در راه عشق یوسف هزینه بکرد. هر آن کس که می‌گفت: امروز یوسف را بدیدم، او را گردن‌بندی می‌بخشید که بدان بی‌نیاز می‌گشت، تا این که او را هیچ مالی باقی نماند، او هر چیزی را به نام یوسف می‌نامید، و هر چیزی به جز یوسف را از شدت عشق فراموش بکرد، او آن گاه که سر خویش به سوی آسمان بالا می‌برد، نام یوسف را نوشته شده بر ستارگان می‌دید، روایت شده که آن گاه که زلیخا ایمان بیاورد و با یوسف ازدواج بکرد، از وی دوری گزید و به عبادت و نیایش پرداخت و خویشتن وقف خداوند بلند مرتبه بکرد... و بگفت: ای یوسف من پیش از آن که خداوند را بشناسم به تو عشق می‌ورزیدم. اما آن گاه که او را بشناختم، عشق او جایی برای عشق ورزی به دیگران باقی نگذارد».

این کلمات بیانگر شکل پیشرفته‌ی داستان زلیخا است که نخستین نشانه‌های آن در پایان منظومه‌ی فردوسی پدیدار شد؛ هنگامی که فردوسی پس از ازدواج زلیخا با یوسف، کناره‌گیری زلیخا را از یوسف به تصویر درآورده است. پس از فردوسی این داستان باشیوه‌ی صوفیانه‌ی آشکاری مورد بررسی قرار گرفته است. در میان شاعرانی که به داستان یوسف و زلیخا پرداخته‌اند، عبدالرحمان جامی شاعری است که این داستان را به والاترین سطح ادبی آن برکشیده است.

یوسف و زلیخای عبدالرحمان جامی

منظومه یوسف و زلیخای فردوسی، به طور اساسی توجه خود را بر [شخصیت] یوسف متمرکز کرده است. فردوسی به گونه‌ای به این داستان پرداخته که با جزئیاتی که راویان پیرامون این داستان آورده‌اند، سازگاری دارد - جزئیاتی که کتابهای تفسیر قرآن آکنده از آن است، اما جامی شاعری است که به شکلی هنرمندانه به این داستان پرداخته است، به گونه‌ای که یوسف و زلیخا هر دو قهرمان داستان هستند، در منظومه‌ی جامی زلیخا صرفاً شخصیتی نیست که در زندگی یوسف گذر کرده، بلکه ما در داستان جامی زلیخا را قهرمان حقیقی داستان می‌یابیم. این داستان همچنان که به یوسف توجه می‌کند، به رخدادهای زندگی زلیخا نیز توجه دارد. این امر سبب شده تا جامی دست به بسیاری از نوآوری‌ها و خیال پردازی‌های شگرف بزند. تقریباً مهم‌ترین جنبه‌های این موضوع داستانی که جامی درباره‌ی زلیخا بیان داشته، از خیال‌پروری شاعر الهام می‌گیرد، اما جامی بسیاری از جزئیاتی را که فردوسی در منظومه‌ی یوسف و زلیخای خود درباره‌ی یوسف آورده، از منظومه‌ی خویش حذف کرده، به ویژه مطالبی را که پیرامون نیاکان یوسف، کودکی او و پرورش آغازین وی است.

نخستین فرق میان منظومه‌ی جامی و منظومه‌ی فردوسی آن است که جامی منظومه‌ی خویش را بر اندیشه‌ی صوفیانه‌ی متمرکز ساخته که یوسف و زلیخا را به هم پیوند می‌دهد. او این عشق را با اسلوبی صوفیانه به تصویر درآورده و بسیاری از اندیشه‌های صوفیانه‌ی خود را در آن گنجانده است. واقعیت این است که منظومه‌ی یوسف و زلیخای جامی مرواریدی درخشان از مرواریدهای ادبیات پارسی است و دلکش‌ترین منظومه‌ی داستانی عاشقانه‌ای است که جامی آن را سروده است. همچنان که تأثیر هنری این منظومه بر دیگر منظومه‌های یوسف و زلیخا، محدود به ادبیات پارسی نمی‌شود، بلکه از ادبیات پارسی در گذشته و به ادبیات دیگر، ملت‌های مسلمان نیز در رسیده است، به ویژه به ادبیات ترکی و ادبیات مسلمانان هندو.

جامی منظومه‌ی یوسف و زلیخای خویش را در بحر وافر (مفاعلتن مفاعلتن فعولن) سروده است، او این منظومه را با سخن درباره عشق آغاز کرده و چنین می‌گوید^{۴۳}:

ز عالم روی آور در غم عشق غم عشق از دل کس کم مبادا
که باشد عالمی خوش عالم عشق دل بی عشق در عالم مبادا

جامی با اسلوبی که مبتنی بر اندیشه‌ی «وحدت وجود» است، به سخن درباره‌ی آفرینش عالم می‌پردازد^{۴۴}.

حق همان وجود مطلق است که کسی جز او به وجود حقیقی توصیف نمی‌شود. او همه موجودات را در ذات خویش دارد. حق همچنین همان خیر مطلق است و جمال مطلق صفتی از صفات خیر باشد. سپس شاعر به سخن درباره‌ی آفرینش جهان مادی می‌پردازد، به نظر جامی

بنیان [آفرینش] مخلوقات تجلی [حق] است. این اندیشه مبتنی بر حدیثی قدسی است که صوفیه بسیار آن را بازگو کرده‌اند این حدیث تصریح می‌کند که پیامبر از پروردگار چنین روایت می‌کند: «من گنجی نهان بودم، و دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق را بیافریدم تا شناخته شوم»^{۴۵}

خداوند پیش از آفرینش زمان به تنهایی بوده است، جلال و شکوه از او فیضان می‌کرده و دیده‌ای او را ندیده بوده است. اشراق جمال مطلق در آنجا بوده و هیچ چشمی آفریده نشده بوده است تا به این جمال که فراتر از وصف است، بنگرد. هیچ قلبی آفریده نشده بوده تا از سر وجد و اشتیاق مشاهده‌ی جمال او به هیجان آید. او تنها جمال بود و در آنجا کسی نبوده که ببیند و یا عشق بورزد. اما جمال (زیبایی) — جلوه‌های آن هرگونه که باشد — رو سوی تجلی دارد (تمایل به تجلی کردن دارد)، پس صورت زیبا در حجاب در ننگجد و دوست دارد که دیده بشود و این چنین است اندیشه‌ی پاکی که در خاطر آید، این اندیشه‌ی پاک دوست ندارد که پوشیده از دیده باقی بماند، بلکه خواهان آن است که با زبان و یا به وسیله‌ی دیگر جلوه‌های هنر به بیان اندر آید. این از آن رو باشد که تجلی یافتن از صفات جمال مطلق باشد و این جلوه‌های جمالی جز پرتوی از آن جمال مطلق نباشد، زیرا که جهان مادی از اشتیاق جمال مطلق به سوی تجلی یافتن نشأت گرفته است.

خاستگاه اصلی منظومه‌ی جامی همان عشق صوفیانه است، در حالی که روایت‌های گوناگون داستان یوسف نیز تهی از برخی تصویرهایی نیست که برای پرداختن به شعر صوفیانه مناسب است. از جمله این تصویرگری‌ها روایتی است از کعب الاحبار درباره‌ی تجلی و زیبایی یوسف از آغاز خلقت که چنین می‌گوید:

«خداوند بلند مرتبه فرزندان حضرت آدم را به مانند ذراتی به او نشان داد، خداوند همه‌ی پیامبران را یک به یک به حضرت آدم نشان داد و در طبقه‌ی ششم یوسف را به او نشان داد که تاج وقار بر سر نهاده، جبهه‌ی (قبای) شرف بر تن بکرده، ردای کرامت بپوشید، و جامه‌ی جلال بر تن کرده و در دست عصای پادشاهی بگرفته است. در سمت راست او هفتاد هزار پادشاه و در سمت چپ وی نیز هفتاد هزار پادشاه [ایستاده‌اند]، در پشت سر وی امت‌های پیامبران قرار گرفته‌اند، آنان زمزمه‌ی تسبیح و تقدیس پروردگار سر می‌دهند، در برابر او درخت سعادت قرار دارد که هر جا که او می‌رود، درخت نیز با وی می‌رود، و درخت تغییر جهت می‌دهد (می‌گردد) با وی، هر گاه که او می‌گردد، آن گاه که آدم، یوسف را بدید، بگفت: پروردگارا این مرد بزرگ‌منش کیست که نهایت کرامت را بدو ارزانی داشتی و او را بدین درجه‌ی والا برکشیدی؟ پروردگار او را پاسخ بداد: ای آدم، این پسر تو است که به سبب آنچه بدو ارزانی کرده‌ام مورد حسد واقع شده است. ای آدم: او را پیشکشی ده. آدم بگفت: دو سوم زیبایی فرزندانم را به او

بخشیدم. سپس آدم یوسف را در آغوش بگرفت و میان چشمانش را بوسید و او را گفت: ای پسر، غمگین مشو که تو یوسف هستی، پس نخستین کس که او را یوسف بنامید، آدم بود. خداوند بلند مرتبه دو سوم از زیبایی را به یوسف بخشید و یک سوم آن را در میان دیگر بندگان خویش قسمت بکرد، روزی که خداوند بلندمرتبه، یوسف را آفرید، یوسف شبیه آدم بود، خداوند آدم را صورت بخشید و از روح خویش در وی بدمید، پیش از آن که به معصیت گرفتار آید. پروردگار آن روز که آدم را بیافرید، او را زیبایی و جمال و جلال بخشید، اما آن گاه که او نافرمانی بکرد، این نعمت‌ها از او بگرفت و آن را به یوسف عطا کرد. اما هنگامی که آدم توبه بکرد، خداوند یک سوم آن زیبایی را که از او بازستانده بود، به او ببخشید، و این از آن رو بود که پروردگار بلندمرتبه دوست داشت که بندگان ببینند که بر آنچه بخواهد قادر است، پس یوسف را آن پایه از زیبایی و جمال عطا فرمود که به هیچ یکی از مردمان آن را عطا نکرده است، سپس خداوند دانش تعبیر رؤیا به یوسف عطا فرمود و او را بنا به آنچه در خواب دیده می شد، خبر می داد که به زودی چنین و چنان خواهد شد، پیش از آنکه آن امر رخ داده باشد، خداوند این علم به او عطا فرمود همچنان که تمامی نام‌ها را به آدم بیاموخت، و زیبایی یوسف به سان درخشش روز بود.^{۴۶}

جامی این موضوع را نقطه‌ی آغازی برای داستان یوسف و زلیخا در منظومه‌ی خویش قرار داده است. او داستان خود را با سخن درباره‌ی تجلی زیبایی یوسف آغاز می‌کند که به سان شمعی است که شبستان غیب را روشن ساخته و قلب آدم بدان جلوه‌گری جمال یوسف چنان بسوخت که پروانه [از جلوه‌ی جمال شمع] بسوزد. تجلی جمال یوسف — در حالی که او هنوز در عالم دژ بسر می‌برد — و تجلی این زیبایی در مقابل آدم در نهانی غیب، تصویرسازی‌های صوفیانه‌ای است که بازتاب آن در آغاز داستان یوسف، آن گونه که جامی آن را به تصویر درآورده، دیده می‌شود.^{۴۷} هنگامی سخن جامی به اینجا می‌رسد که یوسف پس از آن که در ضمیر غیب مقدر شده بود، از عالم غیب به عالم شهادت، یعنی این دنیا می‌آید. آن گاه شاعر به طور ناگهانی به سخن درباره‌ی زلیخا می‌پردازد. او سخن خود را با ذکر نسب زلیخا آغاز می‌کند^{۴۸} و می‌گوید که او دختر پادشاهی بزرگ در سرزمین مغرب است که طیموس نام دارد. او دختری نازپرورده و زیبا بود که در خوشبختی و اقبال‌مندی بسیاری زیست. زلیخا در کاخ‌ها و باغ‌ها با همسالان خویش بازی می‌کرد، دلش را هیچ باری ننشسته بود. او را با عشق و اندوهان آن هیچ آشنایی نبود، تا این که شبی در خواب جوانی بس دلکش و زیبا می‌بیند که هیچ زیبایی‌اش فراتر از زیبایی انسانی است، همین که چشم زلیخا بر این جوان می‌افتد، عاشق او می‌شود و زبانه‌ی عشق در دلش فروزان می‌گردد، این عشق چنان در وجود زلیخا شعله ور می‌گردد که می‌توان آن را به جنون عشق توصیف کرد.

با این شیوه، جامی از آغاز دو قهرمان داستان را در کنار هم قرار می‌دهد و چنین نیست که زلیخا تا آن گاه که یوسف به عنوان یک برده به مصر می‌آید و در بازار برده‌فروشان فروخته می‌شود، او را نشناسد، بلکه زلیخا در رؤیا به یوسف بشارت داده شده بود و با تمام وجود خود به یوسف عشق می‌ورزید.

این دختر زیبای شادخوار نازپرورده، از رهگذر عشق به دختری دیگر بدل شد. او در آغاز تلاش کرد تا احساسات خویش را پنهان سازد و با هم‌سالان خود سرگرم شود. همان‌گونه که پیش از این رؤیا چنین می‌کرد، اما قلب او با آتش عشق شعله‌ور شده بود، دایه‌ی زلیخا که از کودکی او را پرورش داده بود، در می‌یابد که چیزی حال زلیخا را به ناگاه دگرگون کرده، پس از تلاش فراوان او به رؤیایی که زندگی زلیخا را دگرگون ساخته پی می‌برد.^{۴۹}

برای بار دوم آن جوان زیبا در رؤیا بر زلیخا رخ می‌نماید، زلیخا نهایت تلاش خود را به کار می‌برد تا چیزی درباره‌ی او بداند، او را خبر می‌دهند که این جوان آدمی زادی است که از صداقت عشق زلیخا به خویشتن آگاه است. و این که زلیخا هرگز به مردی جز وی اجازه نزدیکی با خویشتن را ندهد و آن جوان نیز عاشق زلیخاست. این رؤیای دوم دختر را به جنون [عشق] دچار می‌کند، بدین سبب خانواده‌اش از بیم بر وی، او را زنجیرهایی زرین برمی‌بندند، سپس این جوان برای بار سوم در رؤیا بر زلیخا رخ می‌نماید، زلیخا نیز از او درخواست می‌کند که او را از نام و زادگاه خویش باخبر سازد، جوان او را خبر می‌دهد که عزیز مصر است، این خبر زلیخا را شادمان می‌کند، و به سبب آن عقل و خرد خویش بازیافته، جنون وی درمان می‌شود و از زنجیرهای طلایی خویش آزاد می‌گردد، او همراه هم‌سالان خویش شادی و نشاط از سر می‌گیرد، هر چند که او در عقل و قلب، در رؤیای دیدار عزیز مصر زندگی می‌کند.^{۵۰}

در اینجا توانمندی شاعر را در بر ساختن داستان عاشقانه میان یوسف و زلیخا احساس می‌کنیم. هرچند که او در این داستان از اسلوب صوفیانه‌ی خویش بهره گرفته است. همان‌گونه که ما توانایی شاعر را به تصویر درآوردن رسیدن این دختر زیبا به کاخ قطفیر، عزیز مصر که پیرمردی ناتوان است، می‌بینیم، در حالی که او در رؤیای خویش عزیز مصر را یوسف جوان و زیبا می‌دید.

داستان ادامه می‌یابد تا این که شاعر فرستادگان پادشاهان را تصویرگری می‌کند که به خواستگاری زلیخا می‌آیند، پادشاهان بسیاری فرستادگان خویش را به کاخ طیموس می‌فرستند، اما زلیخا هیچ یکی از ایشان را نمی‌پذیرد، چه عزیز مصر که او به وی وعده داده شده بود، در میان این خواستگاران نبود. پدر عاشق [دختر] تلاش می‌کند تا رؤیای دختر خویش را تحقق بخشد، بدین سبب طیموس فرستاده‌ی نزد عزیز مصر می‌فرستد و او را با خبر می‌کند که وی را تک دختری است که در زیبایی بی‌همتاست، پادشاهان همه‌ی سرزمین‌ها او را خواستگازند، اما

قلب او به سرزمین مصر تعلق دارد، از این رو ازدواج وی با دخترش را به عزیز مصر پیشنهاد می‌کند، شادی قلب عزیز مصر را تسخیر می‌کند. شاعر در این جا صورت‌گری زیبایی ارائه می‌کند. زیرا چنین پیرمردی این چنین شادمانی را در رؤیا نیز نمی‌دید، بدین سبب عزیز مصر فرستاده‌ی طیموس را با هدایایی ارزشمند روانه می‌کند. او فرستاده‌ای از جانب خویش نیز، با ایشان همراه می‌کند، طیموس با بزرگ‌داشت و احترام فرستاده‌ی عزیز مصر را دیدار می‌کند و دختر خویش را همراه با دایه‌اش با وی می‌فرستد. او خدم و حشم بسیاری با ایشان همراه می‌سازد و دختر با احساس خوشبختی راهی مصر می‌شود. هنگامی که زلیخا با همراهان خود به بلندی‌های مصر رسید، قطفیر همراه با کاروانی که سپاهیان مسلح او نیز آنان را همراهی می‌کرد به استقبال زلیخا رفتند. زلیخا مشتاق دیدار عزیز مصر بود. از این رو کنیزش روزنه‌ای در خیمه باز کرد، تا او از آنجا عزیز مصر را ببیند. اما زلیخا پیرمردی فرتوت را بدید که کاملاً با آن جوان زیبایی که در خواب دیده بود، فرق می‌کرد، و چقدر سخت بود تحمل این نومیدی که زلیخا بدان دچار بود، زیرا که او به سوی محبوب زیباروی خود می‌شتافت که عشق او، وی را سال‌ها بیمار کرده بود، اما اکنون او این پیرمرد را می‌بیند، هر چند که این پیرمرد آرمان و تمنا و خواسته‌ی زلیخا نبود، اما او کسی است که زلیخا را به خواسته‌اش می‌رساند. زلیخا در میان موکبی کاروانی باشکوه وارد مصر می‌شود. مصریان به نیکی از او استقبال می‌کنند، سپس زلیخا به کاخ عزیز مصر برده می‌شود و در آنجا در حالی زندگی می‌کند که از تمامی مظاهر جاه و مقام و توانگری برخوردار است، اما قلب او دل بسته‌ی محبوب خودش است که او را در رؤیاهایش بدیده و با وی پیمان وفاداری بسته است.

می‌بینیم که چگونه جامی در توصیف عزیز مصر در داستان اصلی از مشکل ناتوانی جنسی او بهره گرفته است. این مسأله شاعر را یاری می‌کند تا شاعر بتواند شرایطی را فراهم سازد که وفاداری زلیخا را به پیمان‌داری با محبوب خویش به تصویر درآورد.

این جزئیاتی که تاکنون درباره‌ی زلیخا ذکر شد، ریشه در داستان‌هایی ندارد که پیرامون تفسیر سوره یوسف روایت شده است. همچنان که ما در دیگر داستان‌ها نیز برای آن پایه و اساسی نمی‌بینیم. بیشترین گمان آن است که این جزئیات همه از نوآوری شاعر باشد که قصد آن داشته تا قهرمان داستان را به شیوه‌ای توصیف کند که دقیق‌تر از آنچه باشد که در آن میراث داستانی که شاعر در دسترس داشته، آمده بوده است. شاید زلیخا از نظر جامی نماد نفسی است که تلاش می‌کند تا به وسیله عشق و محبت به پاکی و خلوص برسد، اما خواسته‌ها و رؤیاهایش او را به لغزش درمی‌افکند. او در مبارزه و تلاش به سر می‌برد تا این که به واسطه‌ی عشق حقیقی به پاکی و خلوص دست می‌یابد. او درمی‌یابد که انگیزه‌ی آن شور و اشتیاقی که مایه‌ی رنج وی می‌گشت، شهوت بود، آن خواسته‌ها در واقع همان محبت و عشق آرمانی نبود، این امر

زلیخا را وا می‌دارد تا خواهان زیبایی برتر باشد و در رؤیای آن به سر برد. او برای رسیدن به این رؤیا تلاش می‌کرد و جویای آن بود، اما او به خواسته‌ی خویش دست نمی‌یابد مگر آن که به مقام پاکی و خلوص رسیده باشد. زلیخا به والاترین حالت پاکی و صفا دست می‌یابد. این نمادی است که می‌توان [از این داستان] دریافت و مابه‌ی هیچ ضعف و سستی در بیان داستانی اثر نمی‌شود، زیرا این داستان با مهارت و توانمندی، دو قهرمان داستان را پیش از دیدار، به یکدیگر پیوند می‌دهد و رخدادهایی را که پس از دیدار میان آن دو پیش می‌آید، به تصویر درمی‌آورد.

شاعر — پس از رساندن زلیخا به خانه‌ی عزیز مصر — رخدادهای داستان یوسف را از سر می‌گیرد. او از آغاز حسدورزی برادران بر یوسف و رؤیای یوسف سخن می‌گوید که قرآن کریم نیز آن رؤیا را بیان کرده است. این پیامبر در آغاز عمر خویش در خواب بدید که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر او به سجده در افتاده‌اند. شاعر بیان می‌کند که چگونه این رؤیا سبب فزونی حسد برادران گشت و چگونه برادران یوسف به چاره‌سازی برآمدند تا یوسف را از پدرش دور بسازند و این که چگونه آنان پیش پدر خویش برفتند تا از او بخواهند که یوسف را همراه ایشان روانه صحرا کند، [شاعر همچنین به ما خبر می‌دهد] که چگونه ایشان، برادر خویش، یوسف را در چاه بیانداختند و چگونه کاروانی به آن چاه رسید و یکی از کاروانیان یوسف را از چاه برگرفت. جامی توضیح می‌دهد که چگونه مالک تاجر یوسف را بخريد و او را با خویشان به مصر برد، و آن گاه که پادشاه مصر این خبر بشنید، عزیز مصر را برای استقبال از مالک و یوسف بفرستاد.^{۵۱}

یوسف به رود نیل می‌رسد و با آب نیل غبار سفر از تن برمی‌گیرد. مالک یوسف را برای فروش عرضه می‌دارد، زلیخا با بهای بسیار او را می‌خرد. در اینجا شاعر ساختار داستان را متوقف می‌کند و داستان دختری بزرگ زاده، سخت زیبا و بسیار توانگر را وارد این داستان می‌کند، این صفات سبب می‌شود این دختر، خویشان را بزرگ بدارد، این دختر یوسف را به سبب اخباری که درباره‌ی او شنیده بود، دوست می‌داشت، اما می‌خواست که برتری خویش را در زیبایی و شکوه بر وی بنمایاند، از این رو، جامه‌ای گرانبها و باشکوه پوشید و در میان موکبی برون شد، در حالی که همراهانی آراسته و نیک منظر او را در برگرفته بود، رهسپار میدانی شد که یوسف در آنجا به فروش گذاشته شده بود. هنگامی که دختر به محل گردهمایی مردم رسید، دریافت که با وجود زیبایی و بی‌پروایی تمام او، هیچ‌کس به او توجهی نشان نمی‌دهد، و تمامی دیدگان رو سوی یوسف دارند و شیفته‌ی جمال یوسف شده‌اند، همین که نگاه او نیز بر یوسف افتاد، زیبایی یوسف او را میبهوت کرد و او نیز بدو توجه کرد و با وی به سخن درآمد، در حالی که شگفتی خویش را از زیبایی یوسف آشکار می‌کرد، یوسف نیز با لطافت و مهربانی او را پاسخ داد و گفت که او تنها آینه‌ای از آن زیبایی برتر است و با وی از فضیلت و فروتنی و سرکوبی نفس سخن بگفت، [با

شنیدن این سخنان] آن دختر نیز خودپسندی کنار بگذاشت و از دارایی خویش دست بکشید. او از جاه و مقام خویش کناره‌گیری کرد و اتاقی کوچک در ساحل رود نیل برای خویشتن بساخت و باقی عمر خویش را در آنجا در عبادت خداوند سپری کرد.^{۵۲}

زلیخا از رسیدن یوسف به خانه‌ی خود شادمان می‌گردد و همه تلاش خویش را به کار می‌برد تا وسایل آسایش و راحتی او را فراهم سازد، او خود به خدمت یوسف همت می‌گمارد، گرانبهاترین جامه‌ها و برترین خوراک‌ها را به او تقدیم می‌دارد. او روزی از یوسف درباره‌ی رنج و محنت وی از برادرانش می‌شنود که چگونه به وسیله‌ی ایشان به چاه انداخته شد. زلیخا با شنیدن این خبر درمی‌یابد که این واقعه، به گاه رخداد در وجود او بازتاب داشته و در آن لحظه او احساس اندوهی ژرف داشته که هیچ دلیلی برای آن نمی‌شناخته، و هنگامی که یوسف او را رنج و عذاب خویش در چاه خبر می‌دهد، زلیخا به یاد می‌آورد که در همان زمانی که یوسف در درد و رنج بسر می‌برده، او نیز احساس غم و اندوه داشته است.^{۵۳}

داستان یوسف و زلیخا با این شیوه که مبتنی بر پیوند معنوی زلیخا با یوسف است، میان زلیخا و یوسف، پیش از آن که زلیخا یوسف را دیدار کرده باشد، ارتباط برقرار می‌کند.

یوسف نزد زلیخا ابراز علاقه می‌کند که پاره‌ای از وقت خویش را به شبانی بپردازد، چه همه پیامبران خدا به این کار پرداخته‌اند و شبانان مردم بوده‌اند، زلیخا خواسته او را اجابت می‌کند و فرمان می‌دهد تا گله‌ای گوسفند گرد آورند و یوسف را مسؤول نگهداری آن گله می‌کند.^{۵۴}

زلیخا پس از آن که با یوسف در یک خانه بسر می‌برد، به وصال یافتن یوسف مشتاق می‌شود، اما یوسف هرگز خواسته‌ی او را اجابت نمی‌کند، چه او پیامبری پاکدامن است و هنگامی که زلیخا مشتاقانه به او نگاه می‌کند، شرم و آزرم یوسف را وا می‌دارد که دیدگانش را از زلیخا برگیرد؛ و آن گاه که زلیخا به او نزدیک می‌شود، یوسف از او دوری می‌جوید. این خویشتن‌داری، زلیخا را بیمار می‌کند، از این رو او دایه‌ی خویش را از آنچه از آن رنج می‌برد، با خبر می‌سازد و از او می‌خواهد که یوسف را از حال وی با خبر کند، شاید که یوسف با وی مهربانی کند، اما دایه‌ی او در تلاش خویش ناکام می‌ماند، سپس زلیخا خود نزد یوسف می‌رود. زلیخا پیش وی پرده از عشق نهانی و سوزان خویش برمی‌دارد و گریه و زاری سر می‌دهد، یوسف نیز برای وی اندوهناک می‌گردد، اما خواسته‌ی وی را اجابت نمی‌کند.^{۵۵}

آن گاه که زلیخا التماس کنان پیش یوسف می‌رود، و درمی‌یابد که این گونه به خواسته‌ی خویش دست نمی‌یابد، به چاره‌سازی می‌اندیشد، شاید که چاره‌سازی وی آنچه را که امید وی [به یوسف] آن را برایش تحقق نبخشیده، عملی سازد، از این رو او یوسف را به بوستان می‌فرستد و صد کنیز زیباروی که هیچ یک به ازدواج هیچ مردی در نیامده‌اند، با یوسف همراه می‌کند. یوسف می‌تواند از میان ایشان هرکس را که بپسندد، برگزیند. زلیخا از دختران می‌خواهد که

برای خوشایند یوسف هر چاره‌ای بیندیشند، شاید که یکی از ایشان بتواند یوسف را مجذوب خویش سازد، تا آن گاه که تاریکی همه جا را فرا گیرد، همسر عزیز (زلیخا)، جای آن دختر را بگیرد، اما یوسف در برابر این فتنه‌گری مقاومت می‌کند. این مکر و حيله نیز کارساز نمی‌شود و این دختران به زنانی پارسا و با ایمان تبدیل می‌گردند. زلیخا برای چاره‌جویی به دایه‌ی خویش پناه می‌برد، او خانه‌ای می‌سازد که دارای هفت اتاق است و هر یک از اتاق‌ها به اتاق دیگر منتهی می‌گردد. دیوارها، سقف و زمین این اتاق‌ها با تصویرهایی از یوسف و زلیخا در وضعیت گوناگون زینت یافته که مایه‌ی فتنه‌انگیزی می‌شود، تا هنگامی که زلیخا یوسف را وارد این اتاق‌ها کرد و کنار او بنشست، اگر یوسف از زلیخا رو برگرداند، تصویر خویش را با زلیخا ببیند که یکدیگر را در آغوش کشیده‌اند «هنگامی که دیده می‌بیند قلب نیز متمایل می‌شود»^{۵۶}. این کاخ بزرگ با هفت اتاق ساخته می‌شود و نقاشی‌هایی بر دیوارها و زمین و سقف آن نقش بسته شده که تصویرهایی دل‌انگیز و جذاب است و صحنه‌های گونه‌گون و جور واجور دارد. در یکی از این صحنه‌ها عکس یوسف دیده می‌شود که با زلیخا هم آغوش شده و یکدیگر را می‌بوسند. هنگامی که ساختن این کاخ کامل می‌گردد و کاخ به شکل مورد نظر در می‌آید زلیخا در حالی که گرانبهارترین جامه‌ی خویش بر تن کرده، یوسف را فرا می‌خواند و او را به اتاق نخست وارد می‌کند، سپس در را بسته و او را به اتاق دوم می‌برد، زلیخا در اتاق دوم را نیز می‌بندد و این چنین است تا این که یوسف را به اتاق هفتم وارد می‌کند و در آنجا با او نرد عشق می‌بازد، اما یوسف دیده بر زمین می‌دوزد، ولی او عکس خویش را با زلیخا در حالتی عاشقانه می‌بیند، از این رو او دیده سوی دیوار می‌گرداند، اما بر دیوار نیز تصویری شبیه همان صحنه می‌بیند، سپس سر خویش را بالا گرفته [سقف را می‌نگرد]، اما باز هم چشمانش به صحنه‌ی دیگری می‌افتد که روی سقف نقش بسته شده است، یوسف پیامبر به عزم و اراده‌ی خویش پناه برد و به علاقه‌مندی خویش به آلوده نشدن به گناه توسل می‌جوید و زلیخا را آگاه می‌کند که او به سبب ترس از خداوند و به جهت وفادار ماندن زلیخا به همسرش قطفیر [عزیز مصر]، تسلیم اغواگری وی نخواهد شد، یوسف از دام زلیخا می‌گریزد، اما زلیخا از اتاقی به اتاق دیگر وی را دنبال می‌کند و در اتاق اول است که به یوسف می‌رسد. زلیخا پیراهن یوسف را می‌کشد و آن را از پشت پاره می‌کند. یوسف در بیرون اتاق عزیز [قطفیر] را می‌بیند، یوسف آنچه را که از زلیخا سرزده، پنهان می‌کند. ولی زلیخا با اقدامی خصمانه یوسف را متهم می‌کند، اما کودکی شیرخواره به بی‌گناهی یوسف شهادت می‌دهد. پس از این، داستان زنانی می‌آید که زبان به سرزنش زلیخا گشوده‌اند. شاعر بیان می‌کند که چگونه زلیخا ایشان را به میهمانی فرا خواند و به دست هر یک از ایشان چاقویی بداد و فرمان داد تا یوسف بر ایشان وارد شود، زیبایی یوسف زنان را مبهوت ساخت و آنان دست‌های خویش ببریدند. در این لحظه زنان از زلیخا عذر بخواستند و از یوسف

خواستند که از خواسته‌ی زلیخا فرمان برداری کند، چه در غیر این صورت به زندان خواهد افتاد، اما زندان برای یوسف دلپذیرتر از آنچه بود که آن زنان او را بدان فرا می‌خواندند. یوسف به زندان رفت. دوری او بر زلیخا گران آمد، زلیخا از کرده‌ی خویش پشیمان شد، او شبانه همراه دایه‌ی خویش به زندان می‌رفت و دزدانه به یوسف می‌نگریست. همچنان که او به بام کاخ خویش بر می‌شد و به داخل زندان می‌نگریست و بر جدایی یوسف می‌گریست.^{۵۷}

داستان یوسف در زندان، در این قصه نیز همان داستان مشهوری است که یوسف در زندان به دوستانش مهربانی و نیکی می‌کند و خواب دو تن از مردانی را که از نزدیکان پادشاه بودند تعبیر می‌کند، خوابگزاری او راست می‌آید. پادشاه خوابی می‌بیند که مایه‌ی دل نگرانی او می‌گردد. پس از آن که خوابگزاران پادشاه از تعبیر خواب وی باز می‌مانند، یوسف خواب پادشاه را برایش تعبیر می‌کند و در خوابگزاری رؤیای پادشاه می‌گوید که هفت سال پر نعمت در پیش رو دارد و در پی آن هفت سال سختی و قحطی فرا خواهد رسید. پادشاه می‌خواهد که یوسف به خدمت او حضور یابد، اما یوسف از پذیرش این امر خودداری می‌کند، مگر آنکه بی‌گناهی او از دروغ‌زنی زنان تحقق یابد. زلیخا و زنانی که به میهمانی دعوت شده بودند برای آشکار کردن حقیقت فرا خوانده می‌شوند، سپس زلیخا اعلان داشت که او خود به تنهایی گناه کار است و یوسف از آنچه بدو نسبت داده شده، مبرا است. در این هنگام یوسف در میان کاروانی با شکوه به کاخ پادشاه می‌رود، پادشاه مجذوب وی می‌شود و او را عزیز مصر می‌گرداند.^{۵۸}

پس از مدتی قطفیر، عزیز سابق مصر می‌میرد. زلیخا در تنهایی سختی بسر می‌برد، در حالی که عشق یوسف وجود او را فرا گرفته است، اما او دیگر آن زن زیباروی توانگر نیست، بلکه دارایی‌اش را از دست داده، موهایش سپید گشته، دیدگانش نابینا شده و در آلودگی در بیشه زار، در سر گذرگاه زندگی می‌کند و هیچ چیزی جز گوش دادن به سر و صدای موکب یوسف، به گاه گذر از جایی به جایی دگر او را تسلی نمی‌بخشد. او راه‌نشین یوسف گشته، اما یوسف وجود او را احساس نمی‌کند و در رفت و آمد خویش به او توجهی ندارد. زلیخا در پایان کار درمی‌یابد که بتی که آن را می‌پرستیده، او را سودی نمی‌بخشد، زیرا او از آن بت خواست که بینایی‌اش را به وی بازگرداند و کاری کند که یوسف به او توجه نشان دهد. او سپس رهسپار راهی شد که موکب یوسف از آنجا می‌گذشت، اما هیچ‌کس به او توجهی نکرد، در این لحظه او به کلبه‌ی خویش بازگشت، آن بت بشکست و تضرع‌کنان به درگاه خداوند یکتا رفت و آمرزش و رحمت او را طلب کرد. سپس زلیخا به همان راه بازگشت تا شاهد بازگشت موکب یوسف باشد. او سپس با صدای بلند یوسف را می‌خواند، یوسف نیز صدای او را می‌شنود و به او توجه می‌کند. سپس زلیخا به کاخ برده می‌شود در حالی که یوسف او را نمی‌شناسد، تا این که زلیخا او را از حال خویش باخبر می‌سازد. در این جا یوسف بر او دل می‌سوزاند، و از خداوند می‌خواهد که بینایی و زیبایی و جوانی زلیخا را به او بازگرداند، پس از آن یوسف از زلیخا درباره‌ی خواسته‌اش پرسش

می‌کند و زلیخا در بیان خواسته تردید می‌کند، او سپس می‌گوید که آرزویش آن است که یوسف با وی ازدواج کند و همواره در کنار یوسف باشد، یوسف اندکی تردید می‌کند، اما او ندایی از آسمان می‌شنود که وی را به ازدواج با زلیخا فرمان می‌دهد، زیرا زلیخا از خشنودی خداوند برخوردار گشته و او [نیز] از عشق یوسف برخوردار می‌شود، پس دیگر برای او جدایی و فراق در کار نیست، اما قلب زلیخا از عشق به زیبایی انسانی که در یوسف تجلی یافته فراتر رفته و به عشق‌ورزی به زیبایی الهی راه می‌یابد. یوسف برای زلیخا عبادت‌خانه‌ای می‌سازد که او روزها را در عبادت حق می‌گذراند. این داستان با مرگ یوسف پایان می‌یابد، غم و اندوه بر قلب زلیخا چیره می‌شود و او نیز از سر اندوه بر یوسف در می‌گذرد.^{۵۹}

جامی داستان خویش را با فصل‌های متعددی در موضوع شعر تعلیمی دنبال می‌کند. این امر شگفتی نیست، چه مقصود اهل تصوف از این داستان‌ها، مفهوم آن‌ها باشد، اما این خاتمه تأثیر داستان یوسف و زلیخا را دوچندان ساخته است.^{۶۰}

بنابراین ما [در منظومه‌ی یوسف و زلیخای جامی] در برابر داستانی قرار داریم که با داستان یوسف و زلیخای فردوسی فرق دارد. این داستان [یوسف و زلیخای جامی] به حق پیرامون یوسف و زلیخا است. شاعر بسیاری از جزئیات مربوط به داستان یوسف و برادرانش را از آن حذف کرده، و به نشان دادن شخصیت زلیخا در کنار شخصیت یوسف توجه داشته است. او جلوه‌هایی از اندیشه‌ی صوفیانه بر زیبایی یوسف و عشق زلیخا به وی پوشانده است. جامی در داستان خویش به تصویرگری احساسات پرداخته و به نیکی از پس این کار برآمده است. او این داستان را - به طور کلی - داستان عشق و رنج قرار داده است و رخدادهای آن را قالبی قرار داده تا اندیشه‌ی صوفیانه‌ی خویش را در آن بریزد. اسلوب جامی با اسلوب فردوسی تفاوت دارد. اسلوب جامی آکنده از صنایع بلاغی و [گونه‌های مختلف] صورت‌های بیانی است. رمزگرایی در اسلوب جامی پدیده‌ای آشکار است. این شیوه برخلاف اسلوب فردوسی است که از سادگی برخوردار است و تهی از ویژگی نمادینی است که شعر جامی بدان شناخته شده است. ما همچنین می‌بینیم که چگونه حتی بزرگترین شاعران ایرانی هر یک با اسلوب و هنر خاص خویش به این موضوع داستانی پرداخته‌اند و مشاهده می‌کنیم که نتیجه‌ی کار هر کدام چه بوده است. ما اکنون، به بحث درباره‌ی دو شاعر ترک زبان دوره‌ی عثمانی می‌پردازیم که این داستان را به شعر درآورده‌اند و نشان می‌دهیم که تأثیر نمونه‌های فارسی این اثر بر هنر آنان چگونه بوده است.

«یوسف و زلیخا»ی شاعر ترک زبان حمدی

شاعر ترک زبان حمدالله چلبی که «حمدی» تخلص وی است و به این نام شهرت یافته، به سال ۸۵۲ هـ زاده شد و در سال ۹۴۱ هـ درگذشت. او از هم‌روزگاران شاعر بزرگ ایرانی،

عبدالرحمان جامی است، پدر او عالمی متصوف بود که آق شمس‌الدین نام داشت و به سال ۸۶۴ هـ زندگی را بدرود گفت. او دارای دوازده پسر شد که کوچکترین آنها شاعر ما حمدی بود. ظاهراً این شاعر - که پدرش را در دوازده سالگی از دست داده بود - با برادرهایش رابطه‌ی خوبی نداشت. او در مقدمه‌ی منظومه‌ی «یوسف و زلیخا»ی خود از حسدورزی و نیت بد آنان سخن گفته است. همچنان که شاعر می‌گوید پدرش او را از آزاری که توسط ایشان به وی می‌رسید، آگاه ساخته بود. به نظر می‌رسد که این شاعر فقیر و تنگ‌دست بود، اما منظومه‌ی «یوسف و زلیخا»ی او کاری موفق و دوست‌داشتنی بود، به طوری که او از نسخه برداری عکس‌های این منظومه و فروش آن به خواستارانش روزی خود را به‌دست می‌آورد. نسخه‌های خطی بسیاری از این منظومه وجود دارد که شاهده‌ی است بر آن که این منظومه قرن‌ها یک اثر مردمی بوده است. حمدی آثار داستانی بسیاری سروده، اما «یوسف و زلیخا» به حقیقت بزرگ‌ترین اثر اوست. به طور مطلق می‌توان گفت که مثنوی یوسف و زلیخای او مشهورترین مثنوی به زبان ترکی است.

شاعر در آغاز قصه‌ی یادآور می‌شود که او به سبب آن که نسبت به یوسف احساس همدردی می‌کرد، سرایش این منظومه را آغاز کرد، چرا که شاعر نیز به سان یوسف سنگ دلی‌ها و سختی‌هایی از برادرانش دیده بود. نکته‌ی جالب این است که این شاعر نیز یازده برادر داشت. شاعر می‌گوید که او - بعد از آغاز سرایش این داستان - به نسخه‌ای از منظومه‌ی «یوسف و زلیخا»ی شاعر بزرگ فارسی زبان هم روزگارش، عبدالرحمان جامی دست یافت.

این منظومه با موضوع‌هایی سنتی آغاز شد که همه‌ی مثنوی‌ها بدان‌ها آغاز می‌شود و آن سپاس و حمد خداوند و مدح و ستایش حضرت رسول (ص) و ثنای خلفای راشدین [ابوبکر، عمر، عثمان و حضرت علی (ع)] است. آن گاه شاعر به بیان دلیلی می‌پردازد که انگیزه‌ی او برای سرایش این داستان بوده است. او از نفس خویش می‌خواهد که هشیار گردد و روزی را به‌یاد آورد که او بدون جسم برون می‌شود؛ جایی که هر آنچه انجام داده می‌بیند، او سپس از پدرش شیخ آق شمس‌الدین سخن می‌گوید و او را پیرمردی رنجور و ناتوان معرفی می‌کند که به او - که هنوز طفلی کوچک است - می‌نگرد و از دیدن چهره‌ی فرزند کوچک خود غمین گشته، چنین می‌گوید:

«اگر این کودک نبود از بیرون شدن از دنیای غم‌ها خوشبخت می‌شدم. من برای این یتیم بیمناکم که سنگ‌دلی برادرانش او را همچون یوسف بگریانند». ترس و بیم آن پیرمرد تحقق یافت، هنگامی که او بمرد و برادران با پسر کوچکش همان کردند که پدر آن را از ایشان انتظار داشت. شاعر یادآور می‌شود که پدرش برفت، و او پس از مرگ پدر، یتیمی بود که او را هیچ‌توانی نبود، غم و اندوه او را فرا گرفته بود و سنگ‌دلی‌های بسیار برادران قلبش را جریحه دار

کرده بود. یوسف برای غم‌های خود نهایی یافت، اما او چنین پایانی برای غم‌های خود نمی‌دید، شاعر برادرانش را سنگدل‌تر از برادران یوسف می‌دانست چه حسادت برادران یوسف، انگیزه ی سنگ‌دلی ایشان نسبت به یوسف بود، اما او - آن جوان یتیم - چیزی نداشت که به خاطر آن مورد حسدورزی برادران قرار گیرد. شاعر یادآور می‌شود که او با اندیشیدن به یوسف به آرامش روح دست می‌یافت، چه او از همان چیزهایی رنج می‌برد که یوسف از آن‌ها رنج برده بود.

از این رو می‌بینیم که شاعر از نظر روحی برای سرودن قصه‌ی یوسف آمادگی داشته است. توجه او به این داستان به ماجراهای میان «یوسف و زلیخا» محدود نمی‌شود، بلکه داستان یوسف و برادرانش نیز مورد توجه شاعر قرار گرفته است. شاعر همچنین یادآور می‌شود که او هنگامی که دریافت که این قصه - با وجود زیبایی‌اش - پیش از وی به زبان ترکی روایت نشده است، به سرودن این داستان همت گماشت. شاعر می‌گوید [سرایش] این قصه نیازمند پرآوازه‌ترین شاعران است، از این رو او فردوسی یا جامی را مثال می‌آورد که آوازه‌ی هر دو جهان را پر کرده است. شاعر می‌گوید که او سرودن این داستان را آغاز کرد، سپس به جرعه‌ی [جام گوارای] شعر جامی دست یافت، وی بدین وسیله اشاره می‌کند که منظومه‌ی جامی به دست او رسیده است و او از آن بهره‌مند شده است. حمدی اعتراف می‌کند که منظومه‌ی وی از پاره‌ای جهات ترجمه، و از جهاتی دیگر تقلید [از منظومه‌ی جامی] است.

منظومه‌ی حمدی با سخنی کوتاه درباره‌ی پیامبرانی آغاز می‌شود که یوسف نبوت را از آنان به ارث برده است. این پیامبران ابراهیم، اسحق و یعقوب هستند، سپس شاعر درباره‌ی زادگاه یوسف سخن می‌گوید. زادگاه یوسف همچون برادرانش سوریه است. جایی که یعقوب از برادرش عیصو به آنجا گریخته بوده است. یعقوب پس از تولد پسرانش به کنعان بازگشت و از نو سازش و همدلی میان او و برادرش عیصو از سر گرفته شد. بعد از بازگشت به کنعان راحیل مادر یوسف وقتی فرزند دومش بنیامین را به دنیا می‌آورد، از دنیا برفت.

پس از این شاعر درباره‌ی زیبایی یوسف سخن می‌گوید. او داستان تجلی این زیبایی را بر آدم(ع) یادآور می‌شود که ما پیش از این بدان پرداختیم.

سپس شاعر داستان یوسف و عمه‌اش «ایناس» - خواهر یعقوب - را بیان می‌کند. ایناس پس از مرگ مادر یوسف، راحیل، سرپرستی یوسف را به عهده گرفت. هنگامی که یعقوب خواست تا یوسف را از او بگیرد، دوری یوسف بر او گران آمد، عمه چاره‌ای جست تا بدان وسیله یوسف را پیش خود نگاه دارد. او یوسف را به دزدی متهم کرد و تازمانی که بمرد سرپرستی یوسف را بر عهده داشت. یوسف پس از مرگ عمه‌اش پیش پدرش یعقوب رفت، تا با وی زندگی کند. هر روز که می‌گذشت، عشق یعقوب به پسر زیبایش بیشتر می‌شد و این امر مایه‌ی آن شد تا حسادت برادرانش برانگیخته شود. شدت این حسادت زمانی افزون شد که آن‌ها از

رؤیایی که او دیده بود با خبر می‌شوند. و آن رؤیا این بود که یازده ستاره و ماه و خورشید بر یوسف سجده کرده بودند. سپس شاعر به دسیسه‌گری برادران می‌پردازد و این که آن‌ها چگونه پدر را قانع کردند که یوسف را با آنان به صحرا بفرستد. سپس شاعر به بیان سنگ‌دلی برادران یوسف و به چاه افکندن یوسف و بازگشت دیر هنگام ایشان به نزد پدر می‌پردازد. آن گاه حمدی از ادعای برداران مبنی بر این که گرگ یوسف را خورده سخن می‌گوید، آن‌ها برای اثبات صحت ادعای خویش پیراهن خون آلود یوسف را به پدر دادند، اما یعقوب این ادعای پسرانش را باور نمی‌کند و برادران از این که پدر سخنان ایشان را باور نمی‌کند، خشمناک می‌شوند. در این هنگام برادران تصمیم می‌گیرند که بروند و یوسف را بکشند تا عضوهای تکه‌تکه‌ی بدنش را برای پدر بیاورند، شاید که او سخن ایشان را باور کند؛ اما یهودا - یکی از برادران یوسف - آنان را از این کار باز می‌دارد و ایشان را تهدید می‌کند که او هر کسی را که آن جوان را آزار دهد، خواهد کشت. یعقوب به پیراهن می‌نگرد و آن را سالم می‌بیند، از این رو داستان پسرانش را دروغ می‌خواند، چرا که اگر گرگ یوسف را می‌خورد، پیراهن وی را پاره می‌کرد. پسران داستان دیگری پرداختند و ادعا کردند دزدی برادرشان را کشته، این بار هم یعقوب گفته‌هایشان را باور نکرده، می‌گوید هیچ دزدی نیست که جوانی را بکشد و پیراهنش را بر جای گذارد. پیرمرد به صحرا می‌رود و هفت روز را در جستجوی پسرش سپری می‌کند، تا این که جبرئیل بر او ظاهر شده، او را به شکیبایی فرا می‌خواند، در نتیجه او به خانه‌اش باز می‌گردد و زندگی را در اندوه و غم به سر می‌کند.

اما پسران از این که پدر سخنان آن‌ها را تکذیب می‌کرد، به ستوه آمده، به صحرا رفتند. آن‌ها گرگی را شکار کرده و نزد پدرشان آوردند و به او گفتند این گرگی است که یوسف را خورده است. یعقوب از خدا خواست تا گرگ به سخن درآید. گرگ به سخن درآمد و بی‌گناهی خویش را اعلام کرد. گرگ در صحبتی که درباره‌ی یوسف شد، یعقوب را خبر داد که او از مصر برای یافتن برادر رضاعی خود به کنعان آمده. یعقوب از این مهربانی که در وجود گرگ دید، متأثر شد و برای او دعا کرد تا برادر گمشده‌ی خویش را بیابد، گرگ نیز یعقوب را دعا کرد تا پسرش را پیدا کند. سپس گرگ به صحرا رفته، وحوش را گرد خود جمع کرد و به آن‌ها خبر داد که یعقوب فرزندش را گم کرده و حیوانات وحشی متهم به کشتن او گشته‌اند، آن گاه حیوانات وحشی به سوی یعقوب پیامبر رفتند و بی‌گناهی خویش را در ریختن خون پسرش اعلام کرده و التماس کنان از او خواستند تا آن‌ها را لعن و نفرین نکند، یعقوب نیز صداقت و بی‌گناهی آن‌ها را پذیرفت.

اما یهودا از این صحنه متأثر شده و به چاه رفت تا برای یوسف خوراک ببرد. او یوسف را دید که بنشسته و با فرشته‌ای سخن می‌گوید. از این رو بازگشت و برادرانش را از آنچه دیده بود آگاه

ساخت و از آن‌ها خواست تا برای آزاد کردن یوسف همراه او بروند. ولی هنگامی که آنان نزدیک چاه شدند، ابلیس در چهره انسان با آن‌ها دیدار کرده، از مقصد آن‌ها می‌پرسد، و آن‌ها را از انجام کار نیکی که در دل آهنگ آن را داشتند باز می‌دارد. ابلیس ایشان را چنین می‌گوید: «اگر آن‌ها یوسف را بازگردانند، دروغ‌گویی آنان به اثبات می‌رسد و پدرشان دیگر به آن‌ها اعتماد نمی‌کند، و از این پس همواره پیش وی خوار و زبون خواهند بود. این چنین بود که برادران یوسف از نجات برادرشان دست بکشیدند.

پس از آن کاروانی از مدین راهی می‌شود که در آن تاجری بود مالک نام. او به کنعان آمد، چه او خوابی دیده بود که آن خواب او را به آنجا کشانده بود. او به واسطه‌ی آن رؤیا می‌دانست که در آن سرزمین (=کنعان) غلامی به‌دست می‌آورد که از بهای او به ثروت فراوانی خواهد رسید. هنگامی که قافله به چاهی که یوسف در آن بود نزدیک شد، به نظر می‌رسید که شتران به سوی آن چاه کشیده می‌شوند، مالک دریافت که آرزویش در آن چاه نهان شده است. او و مردانش به طرف دهانه‌ی چاه رفتند و سطلی در آن افکندند، سپس مالک به یوسف امر کرد که به آن سطل آویزان شود. و چون یوسف بالا آمد، مالک به سبب دست‌یابی به این غلام زیبا، سخت شادمان شد و بلافاصله دریافت که او همان غلامی است که وی را در خواب به او خبر داده‌اند.

هنوز یوسف به قافله ملحق نشده بود که برادران او که در نزدیکی آن مکان بودند به آنجا آمده و ادعا کردند که یوسف برده‌ی فراری ایشان است و پذیرفتند که او را به بیست سکه‌ی نقره بفروشند. آن‌ها وثیقه‌ای با ذکر نام و امضای خویش جهت فروش یوسف به تاجر دادند. یوسف پیش از جدا شدن از برادران، به ایشان سخنانی گفت. آن‌ها از لطافت کلام یوسف متأثر شدند و بر بدکرداری خویش افسوس خوردند. کاروان حرکت می‌کند و از کنار گور «راحیل» مادر یوسف می‌گذرد. یوسف مخفیانه به سوی قبر رفته و خود را بر روی آن می‌افکند و با مادر خود راز و نیاز کرده و زبان به شکوه می‌گشاید، زمان زیادی از گم شدن یوسف نمی‌گذرد که کاروانیان به جستجوی او می‌پردازند. افلاح، غلام سیاه‌چرده‌ای که مالک او را برای مراقبت یوسف تعیین کرده بود، یوسف را می‌یابد و با خشم و کینه او را کتک می‌زند. یوسف خدای خویش را می‌خواند، به ناگاه تندباد سختی بر قافله وزیدن می‌گیرد که قافله را به وحشت می‌افکند. افلاح به راه می‌افتد در حالی که ماری بزرگ بر گردنش پیچیده بود و از ترس زبانش بند آمده بود. او به یوسف اشاره می‌کرد، به این معنی که او سبب این مصیبت و بلا است، مالک پیش یوسف شفاعت می‌کند. یوسف به درگاه خداوند دعا می‌کند، در این لحظه طوفان فرو می‌نشیند و مار گردن افلاح را رها می‌کند. این حادثه قافله را وادار ساخت تا یوسف را بزرگ بدانند و او را در طلاهی کاروان قرار بدهند.

آن کاروان از نابلس می‌گذرد، سرزمینی که مردمانش یکتاپرست بودند، آنان از یوسف حکمت آموختند. سپس کاروان به بیسان می‌رسد. مردم آنجا تنیدیسی به شکل یوسف ساخته به پرستش آن مشغول شدند. کاروان از آنجا به عسقلان می‌رسد، حاکم سرکش عسقلان چون زیبایی یوسف بدید، از حمله به کاروان منصرف گشت، کاروان به عریش نزدیک می‌شود، یوسف در این اندیشه است که مردم آن شهر چگونه شگفت‌زده از زیبایی او، از خانه‌هایشان خارج خواهند شد، اما آن‌ها داخل شهر شدند در حالی که هیچ‌کس به یوسف توجه نکرد، زیرا که تمام مردم آن شهر نمکین چهره بودند. یوسف دریافت که این برخورد، عقوبتی است بر غرور و تکبر وی. از این رو با خضوع به درگاه پروردگار سجده کرد. از این پس توجه مردم به یوسف از سر گرفته می‌شود. قافله وارد مصر می‌شود و در ساحل رود نیل توقف می‌کند. یوسف خود را به آب می‌افکند تا گدازد و غبار سفر از تن بشوید - در حالی که یوسف در آب نیل شستشو می‌کرد - ماهی بزرگی از آب خارج شده و مردم را بیمناک کرده، مانع از نگاه کردن ایشان به یوسف گشت - کوسه ماهی از یوسف محافظت کرد تا این که شستشوی یوسف پایان یافت و کوسه ماهی به رودخانه بازگشت.

مردم مصر شنیدند که زیباترین انسان به مصر آمده است، پس همگی گران‌مایه و فرومایه، توانگر و تهی‌دست از خانه‌هایشان برون شدند و از مالک می‌خواستند تا چهره‌ی یوسف را بدان‌ها بنمایاند. مالک از یوسف خواست تا از کجاوه‌ی خویش چهره بنمایاند. آن‌گاه که مصریان یوسف را بدیدند، زیبایی او آن‌ها را به شگفتی واداشت. آن‌ها کاروان را تا پایتخت مصر همراهی کردند و مردم با این امید که پرتویی از زیبایی یوسف را ببینند، گرد خانه مالک جمع شدند. این تاجر ثروت فراوانی به‌دست آورد. زیرا او در برابر یک سکه‌ی طلا، زائران یوسف را به خانه داخل می‌کرد تا او را ببینند. مالک تصمیم گرفت یوسف را بفروشد، از این رو جایگاه بزرگی در میانه‌ی یکی از میدان‌های شهر بر پا کرد و بر روی آن تختی نهاد تا یوسف بر آن بنشیند. در آن میدان خیمه‌هایی برای بزرگانی بر پا شد که همگی گرد آمده بودند تا یوسف را ببینند. قطفیر عزیز مصر نیز در میان حاضران بود. او پس از پادشاه مصر، ریان، بزرگترین مرد در سرزمین مصر بود. عزیز مصر برای همسر جوان و زیبای خویش زلیخا نیز خیمه‌ای بر پا کرده بود، تا او در میان انبوه جمعیت راحت باشد.

فردوسی و حمدی

می‌توان گفت شاعر ترک زبان، حمدی در این بخش از منظومه‌ی خویش از شیوه‌ی فردوسی تقلید کرده است. حمدی در ترتیب رخدادهای داستان از فردوسی پیروی کرده، همچنان که اسلوب او در این بخش از همان سادگی برخوردار است که اسلوب منظومه‌ی

فردوسی به آن شهرت داشت، یعنی در منظومه‌ی حمدی رویدادهای داستان و سخن گفتن درباره‌ی این رخدادها از اسلوبی ساده و تهی از آرایه‌های بیانی برخوردار است، ولی ما می‌بینیم که حمدی از خیال‌پردازی خود در به‌تصویر درآوردن برخی از رویدادهای داستان بهره گرفته، به همین سبب او داستان گرگ را با یعقوب تغییر داده و در به‌تصویر کشیدن کرامات یوسف و شگفتی مردم در برابر زیبایی او زیاده‌روی کرده است، همچنان که او بعضی از صحنه‌های داستان را تغییر داده و جزئیاتی بدان افزوده که از خیال‌پردازی خودش سرچشمه گرفته است.

جامی و حمدی

پس از این که داستان به اینجا می‌رسد که یوسف فروخته می‌شود و زلیخا در صحنه‌ی قصه پدیدار می‌گردد، می‌بینیم که شاعر ترک زبان منظومه‌ی فردوسی را رها می‌کند تا از سبک عبدالرحمان جامی پیروی کند. منظومه‌ی جامی نه سال زودتر از منظومه‌ی حمدی سروده شده است. منظومه‌ی جامی در سال ۸۸۸ هـ. به پایان رسید اما منظومه‌ی حمدی در سال ۸۹۷ هـ. .. پایان یافت. حمدی در به‌تصویر کشیدن حوادث داستان از زمان کودکی زلیخا در خانه‌ی پدرش طیموس، تا زمان ازدواج او با یوسف از جامی پیروی کرد. این بخش از داستان دو سوم منظومه‌ی حمدی را در بر می‌گیرد و بخش مهم آن به‌شمار می‌رود. این بخش از منظومه‌ی حمدی بیانگر علاقه‌ی او به این مسأله است که منظومه‌ی خویش را درباره‌ی یوسف و زلیخا همراه با هم بسراید. ما توانمندی شاعر را در پیوند میان رخدادهای داستان احساس می‌کنیم، به‌طوری که منظومه‌ی او بر منظومه‌ی جامی برتر می‌گردد. عبدالرحمان جامی [داستان] جوانی یوسف را بیان می‌کند و به ناگاه به کودکی زلیخا و داستان زندگی وی می‌پردازد در حالی که حمدی داستان یوسف را تا زمان فروش او در مصر بیان می‌کند، آن‌گاه زلیخا در صحنه‌ی داستان آشکار می‌شود و شاعر فرصت مناسبی پیدا می‌کند تا رویدادهای زندگی زلیخا را تا زمان ازدواج وی با یوسف روایت کند.

جامی اثری ژرف بر حمدی گذاشت. این تأثیرپذیری در پیروی کردن شاعر ترک از شاعر ایرانی هم روزگار خود در حکایت رخدادهای داستان و شیوه‌ی روایت آن جلوه‌گر شده است. حمدی حتی در تشبیه‌ها و آرایه‌های بلاغی نیز از جامی متأثر است. از این‌رو درمی‌یابیم که اسلوب این منظومه از اسلوب یک حکایت ساده به اسلوبی بلاغی تغییر می‌یابد که آکنده از تشبیه‌ها و استعاره‌ها و اشاره‌های رمزگونه و سمبلیک به مفاهیم صوفیانه است. ما در این بخش از داستان می‌بینیم که اسلوب شاعر کاملاً با اسلوب وی در بخش اول منظومه فرق می‌کند. نیازی نیست تا به بیان رویدادهایی بپردازیم که حمدی از زمان خریداری یوسف توسط زلیخا و بردن او به خانه‌اش بیان کرده است، چرا که این رویدادها شبیه همان رخدادهایی است که

جامی در منظومه‌ی خویش آورده است. شاعر ترک زبان در بیان آن بخش از رویدادهای داستان که به بیان زندگی زلیخا، رؤیاهای او و عشق او به یوسف، پیش از دیدار وی می‌پردازد، وام دار جامی است. خلاصه آن که ما هنگامی که این بخش از منظومه حمدی را می‌خوانیم، احساس می‌کنیم که شاعر شعر جامی را ترجمه می‌کند و به منظومه‌ی خود یک چارچوب داستانی گسترده‌تری می‌بخشد که زندگی یوسف را با همه جزئیات گونه‌گون آن مورد بررسی قرار می‌دهد.

منظومه‌ی حمدی تا زمان ازدواج زلیخا با یوسف و به‌پاساختن عبادت‌خانه‌ای برای زلیخا به‌وسیله‌ی یوسف با منظومه‌ی جامی همگام به‌پیش می‌رود.

پایان داستان

شاعر ترک زبان که به‌سبب رنج‌هایی که از برادران بر وی رفته بود، نسبت به یوسف احساس همدردی می‌کرد - داستان خویش را با بازگشت به داستان یوسف و برادرانش به پایان می‌رساند. یوسف رویدادهای بسیاری را در پیش رو دارد؛ رویدادهایی مثل سال‌های آسایش و سال‌های قحطی و این که چگونه به‌عنوان عزیز مصر به اداره‌ی امور مصر پرداخت؛ چگونه برادرانش از کنعان پیش او آمدند و از او پیمان‌های گندم گرفتند؛ چگونه یوسف جام آب خوری پادشاه را در بار برادرش قرار داد و به این وسیله او را پیش خود نگه داشت و این که چگونه یوسف پیراهنش را به آن‌ها داد، تا به صورت پدرش افکنند، آن گاه از برادرانش خواست تا پدرش را پیش وی بیاورند. شاعر در به‌تصویر کشیدن این رخدادها از اسلوب فردوسی پیروی می‌کند و داستان را تا زمان مرگ یعقوب روایت می‌کند آن گاه داستان با مرگ یوسف و هلاکت زلیخا در غم از دست دادن یوسف به‌پایان می‌رسد. خلاصه‌ی کلام این که حمدی توانست این داستان را با تأثیر پذیرفتن از دو شاعر بزرگ ایرانی - فردوسی و جامی - بسراید. اما تأثیرپذیری او از فردوسی، در پیروی کردن از شیوه‌ی فردوسی، در روایت رویدادها و در به‌کارگیری اسلوب ساده‌ی او در بیان این رخدادها تجلی می‌کند. اما تأثیرپذیری حمدی از جامی، در توجه او به شخصیت زلیخا و در به‌تصویر کشیدن رخدادهای زندگی زلیخا و پیوند او با یوسف از خردسالی‌اش نمایان می‌شود. پیروی شاعر از شیوه‌ی جامی به گونه‌ای است که این بخش از منظومه را - که دو سوم منظومه‌ی حمدی را تشکیل می‌دهد - تقریباً به شکل یک ترجمه‌ی دقیق گردانده که از زبان فارسی به زبان ترکی برگردانده شده است. کار ترجمه و تقلید برای این شاعر ساده بوده، زیرا که او این منظومه را با اسلوب زبان ترکی که آکنده از واژگان و جمله‌های فارسی و عربی است سروده؛ این همان اسلوبی است که بسیار از شاعران بزرگ ترک زبان طی سده‌های متمادی از زمان پیدایش ادبیات ترکی تا سده‌ی نوزدهم هجری از آنان پیروی کرده‌اند.

حمدی در منظومه‌ی یوسف و زلیخا اسلوبی دارد که چه بسا در سرایش مثنوی‌های داستانی بی‌همتا باشد، علاوه بر این شاعر قطعه‌هایی عاشقانه در لابه‌لای این منظومه آورده است. این غزل‌ها در صحنه‌هایی از داستان که از ویژگی غنایی برخوردارند، سروده شده است. شاعر این غزلیات را از زبان یکی از شخصیت‌های قصه سروده که بیانگر عواطف و احساسات او است. مثنوی فارسی معمولاً در یک بحر عروضی سروده می‌شود که در آن بحر هزاران بیت به نظم درمی‌آید، اما ما می‌بینیم که این شاعر ترک زبان یک‌نواختی حکایت و تکرار وزن موسیقایی را به‌وسیله قطعه‌های عاشقانه که در جای جای مثنوی پراکنده است، برهم می‌زند. او به وزن مثنوی، و به رعایت قافیه مزدوج (آوردن هر بیت با قافیه‌ای مستقل) پایبند نیست و بدین ترتیب شاعر داستان را با قطعات غنائی یاری رسانده و یک نواختی موسیقایی آن را برهم زده است. او با بهره‌گیری از قطعه‌های غنایی، از عاطفه و احساس سرشار، یا از صحنه‌ای تأثیرگذار سخن گفته است. شاعر ترک زبان دیگری به نام شیخی، در این روش در ادبیات ترکی بر حمدی پیشی گرفته است. او این شیوه را در مثنوی داستانی «خسرو و شیرین»^{۶۱} خود به‌کار برده بود. این قصه، داستان ایرانی مشهوری است درباره‌ی پادشاه ساسانی خسرو پرویز و کنیزش شیرین. اما ریشه‌های این سبک، به شیوه‌ی شاعران ایرانی باز می‌گردد، به‌طوری که برخی از ایشان مانند امیرخسرو دهلوی، از این شیوه پیروی کرده‌اند.

منظومه‌ی «یوسف و زلیخا»ی احمد بن سلیمان بن کمال پاشا

ابن کمال پاشا به واسطه‌ی نوشته‌های عربی خویش بیش از نوشته‌های ترکی‌اش شهرت یافته است. او کتاب‌های بسیاری به زبان عربی نوشته و در این کتاب‌ها به موضوع‌های بسیاری پرداخته است. همین مسأله مترجمان کتاب‌های او را واداشت تا دانش او را ستایش کنند. ابن کمال پاشا، سلطان سلیم اول را در لشکرکشی به مصر همراهی کرد. سلطان سلیمان قانونی نیز او را به مرکز حکومتش دعوت کرده، منصب «مفتی دولت» را به او واگذار کرد. او هشت سال در این مقام بود، تا این که در سال ۹۴۰ هـ درگذشت.

زندگی‌نامه نویسان آورده‌اند که ابن کمال پاشا گه گاهی شعر می‌گفت، هرچند شهرت او - در نظر آن‌ها - بیش از آن که متکی به شعرش باشد، متکی به گستره‌ی دانش و نوشته‌های فراوان وی بود. بسیاری از آثار او به زبان عربی نوشته شده، همچنان که برخی از آثار او نیز به زبان فارسی نگارش شده است.

ابن کمال پاشا داستان یوسف و زلیخا را در قالب مثنوی سرود. تعداد بیت‌های منظومه‌ی او به ۷۷۷ بیت می‌رسد. این منظومه از کارهای نخستین اوست که آن را به سلطان بایزید هدیه کرد. از ابن کمال پاشا نقدهای فراوانی بر منظومه‌ی یوسف و زلیخای حمدی روایت شده، که از

ارزش هنری آن کاسته است. با وجود این منظومه‌ی ابن کمال پاشا نتوانست از جهت علاقه‌مندی خوانندگان و گستردگی رواج از جایگاهی برخوردار گردد، که منظومه‌ی حمدی بدان دست یافته بود.

منظومه‌ی ابن کمال پاشا آکنده از تصویرگری‌های زیبا است. این سخن بدین معنی نیست که مضمون و محتوای منظومه‌ی او، از ریشه‌های فارسی این داستان به‌ویژه از منظومه‌ی جامی مستقل است. ابن کمال پاشا منظومه‌ی خویش را بر پایه‌ی ریشه‌های فارسی آن بنا کرد. اما خیال‌پروری سیال او، وی را یاری کرد، تا در تصویرگری پاره‌ای از صحنه‌ها، گونه‌ای اصالت بدان‌ها ببخشد. چه بسا این صحنه‌ها، بارزترین عناصر جدی است که در اسلوبی که شاعر منظومه‌ی خویش را بدان سروده، تجلی یافته است. او تا بیشترین حد ممکن تلاش کرده تا این منظومه از زبان و اسلوب، ترکی برخوردار باشد. از این رو او در منظومه‌ی خویش تا بیشترین حد ممکن از واژگان ترکی و ترکیبات لغوی ترکی بهره‌مند شده است. به همین خاطر این منظومه در روزگار خود، به گوش خوانندگانش ناآشنا می‌آمد، چرا که شیوه‌ی ادبی متداول در آن دوره، اسلوبی بود که در آن زبان ترکی آکنده از واژگان و تعبیرهای فارسی و عربی بود، بدین وسیله این اسلوب، زیبایی و لطافت بیان موسیقایی را برای یک اثر ادبی فراهم می‌آورد و سبب می‌شد تا آن اثر با وزن‌های شعر فارسی که برگرفته از وزن‌های شعر عربی بود، هماهنگی کامل داشته باشد. ویژگی‌های مذکور [کاربرد واژگان و ترکیب‌های لغوی ترکی] مایه‌ی اصالت منظومه ابن کمال پاشا شد و همین مسأله نیز مایه‌ی شکست این اثر در جلب خوانندگان بود و سبب شد تا منظومه‌ی «یوسف و زلیخا»ی ابن کمال پاشا در دنیای ادبیات از جایگاهی فروتر از جایگاه منظومه‌ی «یوسف و زلیخا»ی حمدی برخوردار گردد.

داستان «یوسف و زلیخا» را شاعران دیگری نیز به زبان‌های فارسی و ترکی و اردو سروده‌اند، اما ما نمی‌توانیم بیش از این به پژوهش تطبیقی این اثر پردازیم، در غیر این صورت ما مجبوریم که یک جلد مستقل را به این داستان اختصاص بدهیم. چه بسا این داستان و داستان «لیلی و مجنون» از جمله موضوع‌هایی است که تعداد شاعرانی که بدان پرداخته‌اند، قابل شمارش نیست.

داستان یوسف از طریق قرآن کریم به زبان اسپانیایی نیز راه یافت. منظومه‌ی بی به نام «قصیده‌ی یوسف»^{۶۲} به زبان اسپانیایی وجود دارد که با حروف عربی نگاشته شده است. (چه بسا تاریخ نگارش این قصیده به سده‌ی چهاردهم میلادی بازگردد). این قصیده نمونه‌ای از ادبیات اسپانیایی است که مورد توجه مسلمانانی است که به زبان اسپانیایی سخن می‌گویند. از این منظومه دو نسخه‌ی خطی باقی مانده که در مجله‌ی «اسناد و کتابخانه‌ها و موزه‌های اسپانیایی»^{۶۳}، درباره‌ی آن پژوهش و تحقیق شده است. اهمیت این منظومه به هدف لغوی - تعلیمی آن باز می‌گردد، اما این منظومه از شاهکارهای ادبیات اسپانیایی به‌شمار نمی‌رود.

نتیجه گیری

داستان حضرت یوسف و زلیخا از طریق قرآن کریم به ادبیات اسلامی (فارسی - ترکی - اردو) راه یافت. این قصه در ادب پارسی از صبغی صوفیانه ی والایی برخوردار شد. که عبدالرحمان جامی در این امر نقش به سزایی داشت. این جنبه ی صوفیانه از طریق ادبیات فارسی به ادب ترکی نیز راه یافت. داستان یوسف و زلیخا به ادب اروپایی نیز راه یافته است. جنبه ی اخلاقی - تعلیمی بر همه ی منظومه های یوسف و زلیخا غلبه دارد.

ارجاعات و تعلیقات افزوده شده ی تحقیق

- * پارسی شده، تحقیق و تحشیه ی «دراسة مقارنة» قصة یوسف و زلیخا من دراسات فی الادب، کفافی، دارالنهضة العربیة، ۱۹۷۱.
- ۱- فردوسی، منظومه ی یوسف و زلیخا، ص ۳۴-۳۵. (محقق)
- * کتاب مسائل ادبیات دیرین ایران، اثر برخی از ایران شناسان کشور شوروی سابق در مقاله یی با عنوان «یوسف و زلیخای فردوسی»، ص ۱۱-۳۲ به بررسی آرای موافقان و مخالفان انتساب این اثر به فردوسی پرداخته و به تأثیر برخی از حکایت های موجود در شاهنامه بر این اثر می پردازد، این کتاب ترجمه ی استاد بزرگوار دکتر حسین محمدزاده صدیق است که در تهران، انتشارات نوپا به سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی به چاپ رسیده است. (محقق)
- ۲- فردوسی، منظومه ی یوسف و زلیخا، ص ۳۶. (محقق)
- * نویسنده از منظومه ی مورد استفاده ی خویش اطلاعی نداده است. دو بیت، ترجمه شده ی متن عربی با نسخه ی در دسترس هماهنگی نداشت در شمارگان یک و دو بیت های داخل [] جهت آگاهی خواننده به متن افزوده شده است.
- ترجمه ی عربی دو بیتی که در نسخه ی در دسترس خود برای آن معادل نیافتیم چنین است:
انه قول لایفوقه مقال و لا تقف معانیه عند حدّ
فکلّ من استمع لهذا الحدیث بجسمه، اهتزل لهذا السماع قلبه و روح.
- ۳- تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۳۰-۳۶۴، القاهره، دارالمعارف، ۱۹۶۰. (مؤلف)
- * طبری، تاریخ، ترجمه ی پاینده، ج ۱، ص ۲۴۸-۲۷۶: سخن درباره ی حکایت یوسف. (محقق)
- ۴- ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ۱۰۸. (مؤلف)
- * ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۶۴ چاپ سنگی. (محقق)
- ۵- همان مأخذ، همانجا. (مؤلف)
- * ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۶۴ چاپ سنگی، بی تا. (محقق)
- ۶- همان مأخذ، ص ۱۰۹. (مؤلف)
- * ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۶۴ چاپ سنگی، بی تا. (محقق)
- ۷- ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۶۴-۶۵ چاپ سنگی، بی تا. (محقق)
- ۸- ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۶۴-۶۵ چاپ سنگی، بی تا. (محقق)
- ۹- سوره ی یوسف، آیه ۴.

- ۱۰- ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۶۵ (محقق)
- ۱۱- راحیل نام مادر حضرت یوسف است که به گاه زادن برادر کوچکتر یوسف، بنیامین جان سپرد.
- ۱۲- ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ۱۱۰-۱۱۱. (مؤلف)
- ۱۳- سوره‌ی یوسف، آیه‌های ۷-۱۰.
- ۱۴- سوره‌ی یوسف، آیه ۱۱-۱۵.
- ۱۵- ثعلبی، قصص الانبیاء قاهره ص ۶۶ چاپ سنگی، بی‌تا. (محقق)
- ۱۶- عبارت حذف شده چنین است: فاقبلوا الی یعقوب و وقفوا بین یدیه صفّاً و کانو یفعلون هکذا، إذا ارادوا أن یسالوه حاجه فلما رأهم بین یدیه وقفوا صفوفاً قال لهم ما حاجتکم؟...
* ثعلبی. قصص الانبیاء، قاهره، ص ۶۶. (محقق)
- ۱۷- ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۶۴ چاپ سنگی، بی‌تا. (محقق)
- ۱۸- ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۱۱۳-۱۱۴؛ همچنین نک: طبری تفسیر، ج ۱۵، ص ۵۷۴. (مؤلف)
- * ثعلبی قصص الانبیاء قاهره ص ۶۷ چاپ سنگی، بی‌تا. (محقق)
- ۱۹- ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۱۱۵؛ همچنین نک: طبری، تفسیر، ج ۱۵، ص ۵۸۰-۵۸۱. (مؤلف)
- * ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۶۸ چاپ سنگی، بی‌تا. (محقق)
- ۲۰- سوره‌ی یوسف، آیه ۱۸.
- ۲۱- ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۱۱۵-۱۱۶. (مؤلف)
- * ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۶۸ چاپ سنگی، بی‌تا. (محقق)
- ۲۲- طبری، تاریخ، ج ۱، ص ۳۳۶. (مؤلف)
- * طبری، تاریخ، ترجمه‌ی پاینده ج ۱، ۲۵۲: اطفیر مردی بود که با زنان کار نداشت. (محقق)
- ۲۳- ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ۱۱۸-۱۲۰؛ تفسیر طبری ج ۱۶، ص ۲۳-۵۰. (مؤلف)
- * ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۸۶ چاپ سنگی، بی‌تا، و از صفحه‌ی ۷۴-۷۵ ادامه‌ی قصه ازدواج یوسف با راعیل [زلیخا] آمده و ادامه‌ی قصه‌ی حضرت یوسف (ع) ص ۸۳ آمده است (عزیز شدن یوسف در مصر، قصه‌ی سال‌های قحطی و آمدن برادران یوسف به مصر تا دیدار یوسف با پدر و مادر مرگ حضرت یوسف (ع) همچنین برای مطالعه‌ی داستان حضرت: یوسف (ع)، نک: ابن کثیر: قصص الانبیاء، به کوشش دکتر سید جمیلی، ص ۲۲۰-۲۵۵ قصه‌ی یوسف بن راحیل، بیروت، دارالجمیل چاپ دوم، ۱۴۱۰ هـ / ۱۹۹۰ م. (محقق)
- ۲۴- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳۱. (محقق)
- ۲۵- همچنین نک: تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۴۷. (مؤلف)
- * طبری تاریخ، ترجمه‌ی پاینده، ج ۱، ص ۲۶۰: گویند یوسف او را دوشیزه یافت. (محقق)
- ۲۶- طبری، مجمع‌البیان، ج ۱۳، ص ۷۸، بیروت، مکتبه الحیاه، ۱۹۶۱. (مؤلف)
- ۲۷- طبری، تاریخ، ج ۱، ص ۳۵۵-۳۵۶. (مؤلف)
- * طبری، تاریخ، ترجمه پاینده، ج ۱، ص ۲۶۸: ای پادشاه از یعقوب چنین یاد مکن که وی دوست خدا، پسر ذبیح خدا، پسر خلیل خداست. (محقق)
- ۲۸- در منظومه‌ی یوسف و زلیخای فردوسی، چاپ انتشارات آفرینش، ۱۳۶۹ش، به کوشش دکتر حسین محمدزاده صدیق این عنوان وجود ندارد. (محقق)

۲۹- این سخن امام علی (ع) به این مطلب اشارت دارد: «جميع القصص فی القرآن حسنٌ ولكن قصة یوسف منها احسن.»

* نیکوبخت، مثنوی عاشقانه و عارفانه‌ی یوسف و زلیخا، ص ۹ به نقل از احمد بن محمد بن طوسی، قصه یوسف: الستین الجامع للطائف البساتین، به کوشش محمد روشن، ص ۲، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۷ ش. (محقق)

در قرآن کریم نیز در توصیف داستان حضرت یوسف چنین آمده است: «نحن نقص علیک احسن القصص» (سوره‌ی یوسف، آیه ۳). (محقق)

۳۰- سوره‌ی یوسف، آیه ۷، «لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسانین». (محقق)

۳۱- این بیت‌ها در منظومه‌ی یوسف و زلیخای منسوب به حکیم فردوسی به کوشش دکتر حسین محمدزاده صدیق وجود نداشت. اما کتاب «مثنوی عاشقانه و عارفانه‌ی یوسف و زلیخا» تالیف دکتر نیکوبخت، ص ۳۸، این بیت را از مقدمه‌ی یوسف و زلیخای طغانشاهی (منسوب به فردوسی) چنین آورده است:

دو شاعر که این قصه را گفته‌اند	به هر جای معروف نهفته‌اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود	به دانش همی خویشتن را ستود
نخست او بدین در سخن بافته است	بگفته است چون بانگ دریافته است (محقق)

۳۲- فردوسی منظومه‌ی یوسف و زلیخا، به کوشش دکتر حسین محمدزاده صدیق، ص ۳۴-۳۵:

...نگویم کنون "نامه‌های دروغ"،	سخن را به گفتار ندهم فروغ
نکارم کنون تخم رنج و گناه،	که آمد سپیدی به جای سیاه
دلم سیر گشت از فریدون گرد،	مرا زان چه کو ملک ضحاک برد؟
... برین می‌سزد گر بخندد خرد	زمن خود کجا کی پسندد خرد،
که یک نیمه‌ی عمر خود کم کنم	جهانی پر از نام رستم کنم... (محقق)

۳۳- فردوسی، منظومه‌ی یوسف و زلیخا. به کوشش دکتر حسین محمد زاده صدیق، ص ۵۷. (محقق)

* قابل ذکر است که در این چاپ، این بیت‌ها شماره‌های ۵۵۸-۵۶۲ را شامل می‌شود و شماره‌ی بیت‌های کتاب مورد استفاده‌ی با این نسخه همخوانی ندارد، چه نویسنده بیت‌های مربوط به تولد حضرت یوسف را از شماره ۷۹۴ به بعد ذکر کند. (محقق)

۳۴- فردوسی، منظومه‌ی یوسف و زلیخا، به کوشش دکتر حسین محمدزاده صدیق، ص ۵۹. (محقق)

۳۵- فردوسی، منظومه‌ی یوسف و زلیخا، به کوشش دکتر حسین محمدزاده صدیق، ص ۷۴-۷۵. (محقق)

۳۶- به نظر می‌رسد که در اصل باید خوب‌روی باشد. (محقق)

۳۷- فردوسی، منظومه‌ی یوسف و زلیخا، به کوشش دکتر حسین محمدزاده صدیق، ص ۸۱. (محقق)

* آخرین بیت ترجمه شده در متن عربی در این نسخه موجود نبود. ترجمه‌ی عربی آن چنین است:

« واسودت امامه طلعه النهارالمشرق، واشتعلت به نارٌ تحرق الروح». (محقق)

۳۸- فردوسی، منظومه‌ی یوسف و زلیخا به کوشش دکتر حسین محمدزاده صدیق، ص ۸۲. (محقق)

۳۹- فردوسی منظومه‌ی یوسف و زلیخا به کوشش دکتر حسین محمدزاده صدیق، ص ۸۹. (محقق)

۴۰- طبری، تاریخ، ج ۱، ص ۳۳۰-۳۳۱. (مؤلف)

* طبری، تاریخ، ترجمه‌ی پاینده، ج ۱، ص ۲۴۸-۲۴۹: گفتگوی یعقوب با خواهر. (محقق)

۴۱- فردوسی منظومه‌ی یوسف و زلیخا به کوشش دکتر حسین محمدزاده صدیق، ص ۶۴: «سپردن یوسف به

عمه‌اش». بیت‌های ۷۱۰ به بعد؛ ص ۶۶ «داستان کشتن گوساله در برابر دیدگان گاو»، بیت‌های ۷۶۲ به بعد. (محقق)

۴۲- مکاشفه‌القلوب، ص ۲۳، قاهره، مکتب صبیح. (مؤلف)

* غزالی، ابوحامد محمد بن محمد، مکاشفه‌القلوب المقرب الی حضره علام الغیوب فی علم التصوف، به کوشش طه عبدالرؤف سعد، ص ۳۵، مصر، قاهره، مکتب زهران، مکتب الایمان، چاپ اول، ۱۴۲۰ هـ/ ۱۹۹۹ م. در این چاپ در سطر چهارم: کان لها عن الجواهر و القلائد وقرسبعین جملاً، که عبارت «من الجواهر و القلائد» در متن کتاب دکتر کفافی ذکر نشده است. (محقق)

۴۳- جامی، مثنوی هفت اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی، ص ۵۹۳. (محقق)

۴۴- قابل ذکر است که مطالب دو پاراگراف بعدی، در واقع ترجمه‌ی مفهوم بیت‌های ۵-۱ و ۸-۱۱ و ۱۴-۱۷، موضوع: «در بیان آن که هر یک از جمال و عشق مرغیست از آشیانه وحدت پریده و بر شاخسار مظاهر کثرت آرمیده، اگر نوای عزت معشوقیست از آنجاست. اگر ناله‌ی محنت عاشقی است هم از آنجاست»، که در مثنوی اورنگ، یوسف و زلیخا، ص ۵۹۱-۵۹۲ آمده است و چون نویسنده مانند دیگر شعرها به ترجمه‌ی دقیق این شعرها نپرداخته و به همین دلیل مفاهیم برگرفته از اشعار را در گیومه نیاورده بود، متن نویسنده به همان شکل ترجمه شد و این اشعار برای مطالعه در پاورقی ذکر می‌شود:

در آن خلوت که هستی بی‌نشان بود	به کنج نیستی عالم نه‌مان بود
و جودی بود از قید مظاهر	ز گفت و گوی مایی و تویی دور
جمالی مطلق از قید مظاهر	به نور خویش هم بر خویش ظاهر
دلارا شاهی در حجله‌ی غیب	میرا دانشش از تهمت عیب
نه با آینه رویش در میانه	نه زلفش را کشیده دست شانیه
... رخس ساده ز هر خطی و خالی	ندیده هیچ چشمی زو غباری
نوای دلبری با خویش می‌ساخت	قمار عاشقی با خویش می‌باخت
ولی ز آنجا که حکم خوب رویست	ز پرده خوب‌رو در تنگ خوئیست
نکو رو تاب مستوری نداری	بیندی درز روزن سر برآورد...
تو را چون معینی در خاطر افتد	که در سلک معانی نادر افتد
نیاری از خیال آن گذشتن	دهی بیرون به گفتن یا نوشتن
چو هر جاهست حسن انیش تقاضاست	نخست این جنبش از حسن ازل خاست
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس	تجلی کرد بر آفاق و انفس (محقق)

۴۵- اشاره به این بیت مولوی:

گنج مخفی بُد ز پُری چاک کرد

خاک را تابان‌تر از افلاک کرد

(دفتر اول، ص ۷۶، س ۱۵)

مستند آن حدیث قدسی زیر است:

قال داود علیه‌السلام: یا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الخلق؟ قال: كُنْتُ كَنزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الخلقَ يَكِيَّ أُعْرَفَ. (فروزان‌فر، احادیث مثنوی، ص ۲۸-۲۹). (محقق)

۴۶- ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ۱۰۸-۱۰۹. (مؤلف)

* ثعلبی، قصص الانبیاء، قاهره، ص ۶۴. (محقق)

- در این کتاب بمنزله القدر به جای بمنزله الذر در عبارت: «مَثَلُ لَادِمَ بِمَنْزِلَةِ الذَّرِّ»؛ و ابحتُّ له به جای: أتحت له در عبارت: «الکَرِيمُ الَّذِي أُنْتَحَتْ لَهُ بِحُبُوبَةِ الْكِرَامَةِ» آمده است. (محقق)
- ۴۷- جامی هفت اورنگ، یوسف و زلیخا، ص ۵۹۱-۵۹۳؛ داستان شمع جمال یوسفی در شبستان غیب افروختن و پروانه دل آدم به را به مشاهده‌ی فروغ سوختن. (محقق)
- ۴۸- جامی، مثنوی هفت اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی، ص ۶۰۱-۶۰۶؛ در صفت و نسبت زلیخا که مغرب از طلوع آفتاب حجابش شرق گشته بود بلکه هزار درجه از آن در گذشته. (محقق)
- ۴۹- جامی، مثنوی هفت اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی، ص ۶۰۸-۶۱۱؛ از مشاهده‌ی تغییر حال زلیخا گره‌ی تحیر به رشته تفکر کنیزان افتادن و دایه به سرانگشت استفسار گره را از آن رشته گشادن. (محقق)
- ۵۰- جامی، مثنوی هفت اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی، ص ۶۱۱-۶۱۶؛ خواب دیدن زلیخا یوسف (ع) را نوبت دوم و سلسله‌ی عشق وی جنبیدن و وی را در ورطه‌ی جنون کشیدن»؛ ص ۶۱۴-۶۱۶؛ به خواب آمدن یوسف را نوبت سوم و نام و مقام وی دانستن به عقل و هوش باز آمدن. (محقق)
- ۵۱- جامی، مثنوی هفت اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی، ص ۶۳۳-۶۴۴؛ «آغاز حسد بردن اخوان و دور انداختن یوسف علیه‌السلام از کنعان» تا «رسانیدن مالک یوسف را علیه‌السلام بحوالی مصر و خبر یافتن پادشاه از آن و عزیز را به استقبال ایشان فرستان». (محقق)
- ۵۲- جامی، مثنوی هفت اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی، ص ۶۴۵-۶۵۴؛ «به آب نیل در آمدن یوسف علیه‌السلام و غبار سفر از خود شستن و به قصد پادشاه مصر در هودج نشستن» تا «داستان دختری بازغه نام از نسل عاد که به مال و جمال نظیر خود را نداشت و غایبانه عاشق جمال یوسف علیه‌السلام شد و در آن آینه جمال حقیقت دید و از مجاز به حقیقت رسید». (محقق)
- ۵۳- جامی، مثنوی هفت اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی ص ۶۵۴-۶۵۷؛ «تربیت کردن زلیخا یوسف را علیه‌السلام و خدمتکاری نمودن وی او را به آنچه دسترس وی بود»، «شرح دادن یوسف علیه‌السلام قصه‌ی محنت راه و زحمت چاه را و آگاه شدم زلیخا از آن که اندوهی که آن روز داشته است به سبب آن بوده است. (محقق)
- ۵۴- جامی، مثنوی هفت اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی، ص ۶۵۷-۶۵۹؛ «تمنا کردن یوسف علیه‌السلام شبانی را به حکم آن که هیچ پیغمبر نبوده است که شبانی نکرده است و مهیا ساختن زلیخا اسباب شبانی وی را». (محقق)
- ۵۵- جامی، مثنوی هفت اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی، ص ۶۵۹-۶۶۶؛ «مطالبه کردن زلیخا وصال یوسف را علیه‌السلام و استغنا نمودن یوسف علیه‌السلام از وی» تا «رفتن زلیخا خود پیش یوسف علیه‌السلام و تضرع نمودن و عذر گفتن یوسف علیه‌السلام از تحصیل مراد وی». (محقق)
- ۵۶- جامی، مثنوی هفت اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی، ص ۶۷۳؛
- | | |
|---------------------------------|---------------------------|
| ... چو یوسف یک زمان در وی نشیند | در آغوش خودت هر جا ببیند |
| بجنبد در دلش مهر جمالت | شود از جان طلبکار وصال... |
- این مفهوم بیانگر بیت زیر است:
- ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده ببیند دل کند یاد (محقق)
- ۵۷- جامی، مثنوی هفت اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی، ص ۶۶۶-۷۰۷؛ «فرستادن زلیخا

- یوسف علیه‌السلام را به جانب باغ و تهیبه‌ی اسباب وی کردن» تا «رفتن زلیخا در روز به بام قصر خویش و از آنجا نظاره‌ی بام زندان کردن و بر مفارقت یوسف علیه‌السلام ناله و زاری برداشتن». (محقق)
- ۵۸- جامی، مثنوی هفت‌اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی، ص ۷۰۸-۷۱۴: «در شرح احسان‌های یوسف علیه‌السلام با اهل زندان و تعبیر کردن وی خواب مقربان پادشاه مصر را و وصیت وی هر یکی از ایشان را که وی را پیش پادشاه یاد کند» تا «بیرون آمدن یوسف علیه‌السلام از زندان و گرامی داشتن پادشاه مروی را، وفات کردن عزیز مصر و مبتلا شدن زلیخا به تنهایی و جدایی». (محقق)
- ۵۹- جامی، مثنوی هفت‌اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی، ص ۷۱۵-۷۳۶: «در شرح حال زلیخا بعد از وفات عزیز مصر و استیلا‌ی محبت یوسف علیه‌السلام بر وی و ابتلای وی به محنت فراق» تا «وفات یافتن یوسف علیه‌السلام و هلاک شدن زلیخا از الم مفارقت وی». (محقق)
- ۶۰- جامی، مثنوی هفت‌اورنگ، یوسف و زلیخا، تصحیح مدرس گیلانی، ص ۷۳۷-۷۴۶: «در شکایت از فلک پر نکابت که اژدهاوار گرد عالمیان حلقه کرده...» تا «در مخاطبه‌ی نفس ترقی دادن وی از حسیض خویشتن داری و خودپسندی بذوره‌ی دست کوتاهی و همت بلندی». (محقق)
- ۶۱- تاریخ سرایش این منظومه به نیمه سده‌ی نهم هجری باز می‌گردد. براین اساس این منظومه حدود ۴۵ سال پیش از منظومه «یوسف و زلیخا»ی حمدی سروده شده است. (محقق)
- 62- Poema de Yuçuf.
- 63- R. Mene'ez pidal: Poema de Yuçuf, in (Rev.de Archivos, Bibliotecasy Museos, 7, 1902). (مؤلف)

منابع افزوده شده‌ی تحقیق

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- ابن کثیر، عمادالدین ابوالفداء، ۱۴۱۰ هـ/ ۱۹۹۰ م، **قصص الانبیاء**، به کوشش دکتر سید جمیلی، بیروت، دارالجل، چاپ دوم.
- ۳- ثعلبی، ابن اسحاق محمد بن محمد ابراهیم، **قصص الانبیاء، المُسمی بالعرانس**، مصر، قاهره، چاپ سنگی، بی‌تا.
- ۴- جامی، عبدالرحمن، ۱۳۷۷ ش، **مثنوی عاشقانه و عارفانه‌ی یوسف و زلیخا**، به کوشش دکتر ناصر نیکو بخت (تصحیح سه نسخه خطی عصر شاعر) تهران، موسسه انتشارات آوای نور.
- ۵- جامی، عبدالرحمن، ۱۳۷۵ ش، **مثنوی هفت‌اورنگ**، باتصحیح و مقدمه‌ی مرتضی مدرس گیلانی، تهران، انتشارات مهتاب، چاپ هفتم.
- ۶- طبری، **تاریخ‌الرسول و الملوک**، قاهره، دارالمعارف، بی‌تا.
- ۷- طبری، ۱۹۶۱، **مجمع‌البیان**، بیروت، مکتبه‌الحیاء.
- ۸- طبری، محمد بن جریر، ۱۳۵۲ ش، **تاریخ**، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول.
- ۹- غزالی، ابوحامد محمد بن محمد، ۱۴۲۰ هـ/ ۱۹۹۹ م. **مکاشفة القلوب المقرب الی حضرة علام الغیوب فی علم التصوف**، به کوشش طه عبدالرؤف سعد، مصر، قاهره، مکتبه زهران، مکتبه الایمان، چاپ نخست.

۱۰- فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۶۹ ش، **یوسف و زلیخا**، به کوشش دکتر حسین محمدزاده صدیق، تهران، انتشارات آفرینش.

۱۱- فروزانفر، بدیع الزمان، ۱۳۷۰ ش، **احادیث مثنوی**، تهران، موسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم.

۱۲- **مسائل ادبیات دیرین ایران**، ترجمه‌ی دکتر حسین محمدزاده صدیق، تهران، انتشارات نو پا، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.

13- R. Menèdez Pidal. **Poem de Yucuf in** (Rev, De archivos, Bibliote casy Museos, 7, مؤلف, 1902)